

باز هم روزنامه‌ها*

ما یکی از مقالات مسلسل «حفظ آزادی از وظایف ملت است» را به مسئله مطبوعات اختصاص دادیم. قارئین می‌دانند که در آن مقاله ما فقط خیانت‌های اشراف را در عالم مطبوعات نشان داده بودیم. ما در آن مقاله می‌خواستیم ثابت کنیم که حب ریاست و آنتریک زمام‌داران، پول و وعده‌های گوناگون منتظر الوزاره‌ها مانند سایر قسمت‌های حیات اجتماعی ما، مطبوعات را نیز خراب کرده است.

اشراف، ثروت، پول، عشرت، حکومت و حق حیات را از ملت غضب نموده‌اند. با اشراف و بی‌وجدانی، ناموس ملت را لکه‌دار کرده، در کنار هر شهری یک شهر مخصوص ایجاد می‌نمایند. پارک‌های عالی، محلات قشنگ، فرش‌ها و تجملات شیک ایشان، مدفن ناموس و عصمت هزاران دختر باعصمت ایرانی است. و هر سال به انواع و اقسام حیل‌ها گول زده، بعد از برداشتن زیبایی و دارایی و بدبخت کردن آن‌ها را به خیابان لاله‌زار و ناصریه یا به شهر نو می‌فرستند، یا مجبور به انتحار می‌کنند. همان طور نیز صاحبان مطبوعات و جراید را پول داده، آن آرزو و نیت‌هایی را که [آن‌ها] در ابتدای تأسیس در سر داشتند، عقیم می‌گذارند و پس از آن که بکارت‌شان را برداشتند، آن‌ها را مانند همان دخترهای معصوم دیروزی و خودفروش‌های رذل امروزی قهراً به چرکاب رذالت می‌اندازند.

این‌ها را ما در مقاله «مطبوعات و ملت» شرح دادیم. اما تمام تقصیرها را به گردن اشراف تحمیل کردن نیز صحیح نمی‌باشد. مدیران مطبوعات نیز در قسمت خود مقصر هستند. این‌ها خودشان برای خرابی مستعدند. گول زدن بد است، اما گول خوردن نیز ثواب [صواب؟] نیست.

این بدبختی‌ها مانند سایر بدبختی‌ها نتیجهٔ عدم اطلاع کامل از اوضاع و نبودن مسلک و تاکتیک معینی پیش می‌آید. مادام که روزنامه‌نویس‌ها تابع پیش‌آمد و حوادث هستند، مادامی که روزنامه‌نویس‌ها قبل از شروع به انتشار روزنامه به طور واضح وظیفهٔ خود را نمی‌بینند و مانند مسافرین نقطهٔ غیر معلوم، به راه افتاده‌اند، در این صورت تزلزل، بوقلمون‌واری، هر روز یک رنگ شدن، هر دقیقه یک فکر را تعقیب کردن، هر ماه یک راه رفتن، گاه چپ اندر چپ شدن و گاه راست اندر راست گردیدن، گاه تملق، گاه ربا، گاه فحش دادن حتمی است. چون مقصد از نوشتن، صاحب روزنامه شدن است. هر وقتی که آمال در اطراف مقاصد شخصی و منافع خصوصی محدود شد، مجبور است هر روز به یک لباس دیگر بیرون بیاید. این طبیعی و قطعی است و ما برای نمونه از مندرجات جراید میهن اقدام و غیره دلایل خیلی واضحی می‌توانیم بیاوریم.

میهن - ۲۵ رمضان. آقای مشیرالدوله را یگانه عنصر پاک و صالح ایران می‌دانیم.

میهن - ۱۰ شوال. هنوز وجاهت دروغی مشیرالدوله اسباب دست یک عده هوچی پارلمانی شده، از خاتمه دادن بدین بحران مهلک جلوگیری می‌شود.

میهن - ۱۳ رمضان. کلنل‌گری که سابقاً قونسول انگلیس مقیم مشهد بوده و در مدت جنگ قشون انگلیس در شرق ایران به دستورالعمل او باعث خرابی‌های بی‌شمار شده است، به واسطهٔ دوستی و سابقه با قوام‌السلطنه داخل مذاکره با سفارت شده و او را کاندیدای ریاست وزرایی کرده است.

در همان شماره نسبت ارتجاع، اختلاس، اجنبی‌پرستی، خیانت و هرچه بدی هست به قوام‌السلطنه داده، در آخر مقاله می‌گوید:

و شما را ای ایادی خون‌خوار اجنبی اجازه اشغال نخواهیم داد.
میهن - ۶ شوال. قوام‌السلطنه فرد مبرز عملی است ... با امتحانات عملی
که آقای قوام‌السلطنه در تاریخ گذشته یادگار گذاشته، امیدواریم در این
دومین مرتبه زمام‌داری یک مملکتی که تشنه این همه اصلاحات مهم
اساسی است، کمر خم ننموده، بدون بیم و هراس و عدم اعتنا به عناصر
هرج و مرج طلب مملکت را از این گرداب هولناک بدبختی نجات دهد.

اقدام - ۱۷ رمضان. قوام زندگانی خود را به محو آزادی و سعادت یک
ملتی ترجیح داده است ... دیگر ایران و ایرانی برای حکمرانی اشخاص
مختلس و جانی و بدسابقه حاضر نیست.

اقدام - ۱۲ رمضان. قوام‌السلطنه که ما بارها او را دفن کردیم، طمع
احراز بعضی مقامات ارجمند کرده و به توسط مبلغین خود مشغول نیرنگ
هستند و ما تصور نمی‌کنیم که شما^{۱۰۵} به این‌ها اجازه دهید که بدبختی و
فلاکت ما را تجدید کنند. این‌ها جگر ملت را فشرده و هنوز چنگال آنان
خون‌آلود است.

اقدام - ۱۲ شوال. آن‌هایی که آمدند و رفتند، نالایق بوده و هستند. لکن
شما که واجد یک فکر روشن و روح تازه هستید، بالنسبه از اغلب آن‌ها
قادرتر و جدی‌تر هستید... شما مشهور به قوه اراده و عزم هستید و
غیره و غیره.

اگر کسی از آن‌ها پرسد که آقایان محترم شما که دیروز قوام‌السلطنه یا
دیگری را بد می‌دانستید، فحش می‌دادید، نالایق می‌گفتید، چه شد که
امروز کاملاً طرف‌داری می‌کنید و بیزمارکش می‌نامید؟ خواننده بیچاره
حرف دیروزی را تصدیق کند، یا امروزی را؟ آیا مقالات با حرارت را قبول
نماید یا مسلک اعتدالی و فکر مدافعه از حکومت اشرافی را؟

نصرت‌الدوله که خود را یک نفر دیپلمات می‌داند و هر خیانت که مرتکب می‌شود، می‌فهمد، باز هم از اقرار به خطای خود خودداری نکرده، از کرسی پارلمان می‌گوید که من در قبول فوری امتیاز نفت شمال نفهمیدم، سهو نمودم. در صورتی که ما همه می‌دانیم که نصرت‌الدوله آن روز هم می‌دانست. فقط امروز مصلحت را در این می‌بیند. او زیرک است و می‌خواهد آن خیانتی را که می‌رفت پرده از رویش برداشته شود، دوباره مستور نماید. او می‌دانست که ملیون از امتیاز نفت شمال به کمپانی «استاندارد اویل» راضی نمی‌باشند. نه برای این که کمپانی «استاندارد اویل» بد است یا با انگلیس‌ها شریک شده است، بلکه برای این است که دولت آمریکا ممکن است با انگلیس‌ها ساخته باشد و ممکن هم نیست یک کمپانی بدون اجازه دولت متبوعه خود بتواند یک امتیاز خارجی را با کمپانی دولت دیگری به میان بگذارد. آن هم امتیازی به این بزرگی که خالی از منافع سیاسی نیست. بلکه دولت آمریکا در موضوع نفت شمال بیش‌تر از موانع اقتصادی دچار مشکلات سیاسی خواهد شد.

نصرت‌الدوله امروز این مسئله را می‌داند، آن روز هم می‌دانست. امروز دروغ می‌گوید که من گول خوردم و ندانستم که این امتیاز با ریسمان به امتیاز جنوب بسته بوده است. نصرت‌الدوله چون سیاست معینی دارد و می‌خواهد به هر وسیله باشد آن سیاست را از پیش ببرد، ولو این که بنا باشد از انگلیس‌ها بد بگوید.

اگر او فکر خائنانه خود را اجرا کند، منتها یک خائن زیرک دارای فکر معینی معرفی می‌شود. اما آن‌ها که نمی‌فهمند و تاکتیک معینی ندارند، فقط از دور صدایی شنیده، داد و فریاد می‌کردند و امروز هم برخلاف آن چیز می‌نویسند، امروز هم نمی‌دانند. آن‌ها در برابر، بیش‌تر از نصرت‌الدوله مقتضع می‌شوند.

نصرت‌الدوله خیانت عمدی می‌کند و خائن است، اما آن‌ها هم خائن و هم بی‌اطلاع، هم مزدور و هم دزدند.

اگر ما بخواهیم مندرجات اکثر روزنامه‌ها را از اول تا آخر مقایسه بکنیم برای احذی جای تردید باقی نخواهد ماند.

شاید بعضی‌ها بعد از این به ما حمله کنند و نوشته‌های ما را فحش حساب نمایند، اما از اول می‌گوییم که ما غرض خصوصی با ایشان نداریم، ما می‌گوییم که نویسنده جریده باید مسلک داشته [باشد] ولو اشراف پرست هم باشد. ولی کسی نمی‌تواند از مندرجات این جراید مسلک و عقیده مستقیم آن‌ها را بداند.

همان‌طور که اعضای مجلس از سیاست می‌ترسند و قسم می‌خورند در سیاست مداخله نکنند، همان‌طور که نمایندگان احزاب جرأت نمی‌کنند مسلک خود را اظهار نمایند، همان‌طوری که در مجلس دموکرات‌ها مدافع فکر اریستوکراسی و بعضی سوسیالیست‌ها حافظ اصول اشرافیت هستند، همان‌طور هم جراید برخلاف ادعای خود رفتار می‌کنند. مثلاً در سرلوحه روزنامه می‌نویسند که روزنامه‌ایست مستقل‌الافکار، اجتماعی، طرفدار کارگر، ارگان کارگر، یا می‌بینید دیگری برای اثبات وطن‌پرستی خود نقشه ایران را در کلیشه روزنامه گنجانده یا برای [نشان دادن] انقلابی بودن خود، سرلوحه را با رنگ قرمز چاپ می‌کند، ولی مندرجات آن‌ها یکی دعاگویی از قوام‌السلطنه و حضرت اشرف‌ها، دیگری ارگان قوام‌الملک شیرازی، سومی جیره‌خوار فلان ایل، چهارمی وقف نصرت‌الدوله، پنجمی مخصوص اظهار محاسن مولیتور و خرابی اتحادیه پست، ششمی نوکر دولت، هفتمی مدافع سردار مؤید برادر صمدخان ظالم شریر معروف [است و] هشتمی و نهمی دم سیدضیاء را گرفته این طرف و آن طرف می‌روند!

کاشکی این هم دایمی بود. اما نه! این طور نیست. می‌بینید مانند زن [...] هر یک چهار دفعه به حباله نکاح فلان رجل رفته، بعد طلاق گرفته، شوهر دیگر اختیار می‌کند. بلکه مانند ماه‌رویان عشق فروش هر روز در

آغوش یکی می خوابند، هر دم مترس تازه می گیرند، هر دقیقه برای یکی می رقصند.

این ها از حیث بی مسلکی به اکتورها خیلی شباهت دارند. ما از اکتورها معذرت می خواهیم. زیرا اکتوری صنعت [هنر] عالی است. مقصود کار است. مثلاً یک اکتور گاه قاتل می شود، گاه مقتول، گاه عاشق است گاه رقیب. اما او صنعتگر [هنرمند] است و هر قدر بتواند بیش تر تغییر قیافه بدهد، همان قدر بهتر است. اما روزنامه نویس این حق را ندارد. بوقلمون صفتی برای نویسنده، برای شخص سیاسی ننگ و اسارت است. مطبوعات سند تاریخی است، افسانه نیست. روزنامه، تاریخ آمال و افکار ملت است، آن را لکه دار کردن، تاریخ یک ملت را خراب نمودن است. اگر یک نفر تاریخ نویس بخواهد در باره فلان شخص، مثلاً قوام السلطنه چیز بنویسد و سند خود را اقدام یا میهن قرار دهد، آیا در نوشتن تاریخ دوچار مشکلات نشده، کارکنان آن ها را متزلزل و بی مسلک نخواهد خواند؟

ممکن است آقایان عصبانی شده، یا فحش بدهند و در عوض اصلاح خود به ما حمله کنند، یا اظهارات ما را خارج از نزاکت قلمداد کرده، در چشم خود درخت را ندیده، به موهای چشم ما ایراد نمایند.

اما ما چه کنیم. حقیقت این طور است. ماست سفید است. اگر شما برای این که ما می گوئیم ماست سفید است، بدتان آمد و این حقایق را فحش می دانید، با ما کار نداشته باشید. شاید ما هم عیب زیاد داریم، ولی عیب ما عیب شما را مشروع نمی کند. شما کوشش کنید رنگ ماست را آن طور که می خواهید بکنید و الا حمله و فحش های خنک بی مزه و فکاهیات لوس فایده ندارد.

امروز همه مردم می گویند، اغلب جراید از قوام السلطنه پول گرفته اند. آیا نگارشات آن ها به مردم حق نمی دهد که این سوءظن ها را بکنند؟

۱. پرویز

سید ضیاءالدین *

مثلی است که «دره که خلوت شد، رویاه شاه می شود». سید ضیاءالدین^{۱۰۶} نیز ادامه بحران و خرابی وضعیت را دیده و مملکت را خلوت تصور کرده، به فکر سلطنت افتاده است! از این رو به یک نفر از همکاران خود مکتوب مفصلی نوشته و توصیه نموده است که در جراید طهران درج کند. شاید بدین واسطه موجودیت خود را معلوم کرده و بدین طریق بفهمد زمینه چیست تا بلکه در آتیه بتواند به مقام اولی خود برگشته، کارهای مهم انگلیسی ها را انجام دهد.

جریده ستاره ایران که هنوز هویت سیاسی و مسلک. خود را معرفی نکرده، گاه به نعل و گاه به میخ زده و عمری به سر برده است، آن مکتوب را در شماره ۱۹۲ درج نموده است.

سید ضیاءالدین در عبارات مشعشعی که لابد چند دفعه نوشته و قلم کشیده و مدتی وقت خود را صرف آن کرده است، اولاً از زور بازوی نیرومند خود تعریف می کند و خود را قادر، فعال، کاری و در عین حال صحیح العمل، درستکار، پاک و پاکیزه معرفی می کند. بعد برای خالی نبودن عریضه و جلب توجه خوانندگان طوری که معمول سایر جراید ایران است، به اشراف حمله می کند و در آخر از عملیات خود دفاع نموده، ضمناً خود را ضد و دشمن انگلیس ها نشان می دهد.

از همه مضحک تر این است که می نویسد دوباره قضایا به میل من ختم خواهد شد و در نتیجه باز من آمده، ایران و ایرانیان را نجات خواهم داد! و قسم می خورد که تا به حال دزدی نکرده، یعنی شانسش بزرگ تر از دزدی بوده است و این همه اتومبیل، درشکه، مطبوعه، مبالغ گزافی که خرج

می‌کرد و هنوز هم در خیابان‌های باصفای سویس مصرف می‌کند، این‌ها را با عرق جبین کدیمین تحصیل نموده است و مال خودش می‌باشد. این رجز از رجز سپهسالار اعظم نیز مفصل‌تر و خنک‌تر است و خواننده را خسته می‌کند. با وجودی که سیدضیاءالدین از بی‌کاری استفاده کرده، با اسلوب قشنگ ادبی نوشته است، ستاره ایران می‌گوید من این مکتوب را برای این درج کردم که اسناد تاریخی و اطلاعات اجتماعی است. گویا یک مکتوب بهتر از اوراق رعد اعمال سیدضیاءالدین را ثابت می‌کند! شاید مقصود ستاره ایران شست و شوی سید بوده است و این را هم با چند مکتوب یا یک روزنامه اقدام یا مجله عصر جدید پاک کردن محال است مادامی که اوراق رعد پایمال نشده، پاک کردن سیدضیاءالدین خیال باطل است. هیچ نویسنده بوقلمون‌صفت هیچ روزنامه مزدور هیچ عصر جدید یا عصر الکتریک نمی‌تواند عملیات جنایت‌کارانه و قاریخ سیاه سید ضیاءالدین را پنهان کند.

من با آن جوانانی که سیدضیاءالدین آن‌ها را در اداره‌ها جای داد و آن‌ها نیز مدتی بدین مناسبت او را رزاق واقعی خود می‌دانند، کار ندارم و نیز آن‌هایی را هم که سید برای اغفال عامه حبس کرده بود و ایشان نیز از دست او عصبانی هستند و فحش می‌دهند، ذی‌حق نمی‌دانم و هم به یک عده اشخاصی که از دور چیزی شنیده و از ماهیت و حقیقت کار اطلاع ندارند، اعتراض نمی‌کنم. لیکن حقایقی را که در باره او می‌دانم و می‌بینم که سعی در پرده‌پوشی آن‌ها می‌کنند مرا وادار به نوشتن این مکتوب کرد. من با سید عداوت شخصی ندارم. من در مدت ریاست او در تهران نبوده‌ام و شاید در طهران اشخاص زیادی باشند که جنایات سید را بهتر از من بدانند.

همه می‌دانیم که سید ضیاءالدین یک آدم بی‌طرف و خارج از جمعیت نبوده و دفعته به روی کار نیامده بود. سید مدتی در مطبوعات و اجتماعات کار می‌کرد و در جریانات سیاسی اشتراک کرده و امتحان داده بود.

سیدضیاءالدین مدیر رعد بود و تمام ایرانیان به خوبی می دانند که مسلک و عقیده اساسی او [پیش بردن] سیاست و حقوق انگلیس در ایران بود و اکنون نیز دست پروردگان او مدافعند که نجات ایران در زیر قیمومت انگلیس ها است و صریح به مردم تلقین می کنند که اگر انگلیس ها ایران را تصرف بکنند و در عوض راه آهن بکشند، بهتر است از این که ما مستقل باشیم و راه آهن نداشته باشیم.

این عقیده آنگلو فیل های جوان امروز است که در سایه تبلیغات سیدضیاء پیدا شده اند و رعد مروج این فکر بود. وثوق الدوله نیز همین را می گفت ولی هیچ کدام نمی دانند که زندگانی آزاد در کلبه خراب دهاتی بهتر است از حبس در یک پارک عالی. راه آهن و همه چیز برای ملت و آزادی است، نه همه چیز برای راه آهن. این فکر در نهاد سیدضیاء متمکن شده و محال است بتواند طریقی غیر از آن بیاید.

اما خیر! آقا سیدضیاءالدین بی جهت زحمت می کشی. می دانم چه می خواهی. مدتی است جریان هایی را که می خواهی با خودت مساعد کنی می بینم. اما وقت گذشته و پرده از روی کارها برداشته شده، ملیون و آزادی خواهان به زبان آمده اند، نویسندگان جسور عزم خود را در مدافعه حقوق عامه محکم کرده اند. امروز دیگر نمی گذارند با زبان های دیپلوماسی و مکتوب های ادبی عامه را گول بزنی. عامه نیز تا اندازه ای می فهمد که وضعیت خیلی تغییر یافته است. در افکار ملت نهضت جدیدی احداث شده است. آن درخت هایی که شما دیده بودید، آن ها را برای پارو درست کردن بریده اند.

دوست عزیزم. از قوه خود می نویسی، اما یقین بدان و به خودت نیز مشتبه نشود که تو دارای هیچ قوه نبودی، تو را سرنیزه و نقشه انگلیس ها پیش کشیده بود. انگلیس ها تو را می رقصانیده و به وعده های موهوم دست انداخته بودند و مردم نیز از انگلیس می ترسیدند و موقتاً تسلیم سرنیزه بودند، نه طرفدار تو و وثوق الدوله!

خیلی از نظامی‌ها و سیاسیون می‌دانند که تو چطور شد در رأس قرار گرفتی. بیانیه سردار سپه راجع به مسبب واقعی کودتا نیز این نظریه را تأیید و مطلب را آفتابی می‌کند. آیا [کار] به همین سادگی بود و تو به قوه شعور خودت این نقشه را فراهم می‌کردی؟ مردم به تو می‌خندند و اگر ملت را هنوز گوساله و کور می‌دانی تقصیر خودت است. تو بهتر می‌دانی که خانواده‌ات منفور ملت است و ابوی شما مشهورترین مرتجعین و یکی از اکتورهای میدان توپ‌خانه بود. خودت نیز از اول بر ضد مشروطیت و آزادی بودی و افکار اصلیت را در شیراز چاپ و منتشر می‌کردی و به همین واسطه از اول دخولت در عالم سیاست همیشه آزادی‌خواهان و ملیون با تو ضدیت می‌کردند و به نظر سوء ظن به تو نگاه می‌کردند. حالا می‌خواهی خودت را بر ضد انگلیس معرفی کنی! عزیزم کارهای عملی و فاکت را با حرف نمی‌شود انکار کرد. می‌گویی بر ضد نفت جنوب بودم و قرارداد را لغو کردم. این‌ها را به که می‌گویی؟ و در چه دوره می‌نویسی؟ یقیناً در روشنائی چراغ برق نوشته‌ای. زیرا اغلب این‌گونه مکتوب‌های فانتازی در روشنائی چراغ نوشته و در روشنائی آفتاب فاسد می‌شوند. حس جاه‌طلبی تو را کور کرده است. باز هم مثل سابق به زور انگلیس‌ها مطمئن شده، ملت را بی‌فهم و گوساله می‌دانی.

یاد داری دو سال قبل در شهری از شهرهای کنار دریای خزر، خارج از ایران [یاکو؟] من از طرف جمعی از ایرانیان مهاجر برای یک مسئله سیاسی پیش تو آمده بودم و تو آن روز از طرف وثوق‌الدوله نماینده فوق‌العاده، بلکه از طرف انگلیس‌ها جاسوس بودی؟ یاد داری که من وضعیت فلاکت‌آمیز ایران را برای تو تصویر می‌کردم ولی تو می‌گفتی که ایران بهشت شده است؟ و به من می‌گفتی که چون تو مدتی است از ایران دور افتاده‌ای، نمی‌دانی ایران چه شده است؟ در صورتی که من فوج فوج بدبختان و گرسنگان ایرانی را که از شدت ظلم فرار کرده، برای حمالی به

خارجه می‌رفتند، می‌دیدم. من جراید ایران را، کتاب‌های آبی انگلیسی و سرخ روسی را با زحمات زیاد به دست آورده، می‌خواندم. با مجامع سیاسی داخلی رابطه داشته و عملیات زمام‌داران ایران را مطالعه می‌کردم. یاد داری که تو ما را دعوت می‌کردی که بیاییم با هم کار کنیم و خیلی از وثوق‌الدوله تعریف می‌کردی. یادت رفته مقالات جریده حریت که با تو در موضوع قرارداد ضدیت می‌نمود؟^{۱۰۷} یاد داری که ایرانیان کارگر تو را خائن وطن خوانده، از میان خودشان بیرون کردند و بر ضد تو که از قرارداد دفاع می‌کردی بیان‌نامه نوشتند؟ یاد داری آن پول‌های گزاف را که برای نزدیک کردن مردم به انگلیس و خفه کردن صدای ایرانیان مصرف می‌کردی؟ فراموش کردی آن بیان‌نامه را که به زبان فارسی، ترکی، روسی در مدافعه از قرارداد انگلیس و ایران نوشتی و افتخار هم می‌کردی؟ تو مگر با دست خودت در بیان‌نامه رسمی نوشتی که تاریخ جدید ایران از روز عقد قرارداد با انگلیس شروع می‌شود؟

همه این نوشتجات با همین مکتوب الان در پیش من است. حریف! چه قدر زود تغییر مسلک دادی و گریه عابد شدی! کدام ادعای تو را قبول کنیم و تو را ذاهب کدام فکر بدانیم؟

یقیناً یادت رفته که آن روز ما به تو می‌گفتیم که ما با دست ملت و شاید با دست خود انگلیس‌ها قرارداد را پاره می‌کنیم و سلطنت و وثوق‌الدوله را به هم می‌زنیم، ولی تو می‌خندیدی، برای این که ایمان به قدرت جماعت و ملت نداشتی. آن روز ما به تو می‌گفتیم نجات ایران در کوتاه کردن دست خیانت‌کار انگلیس‌ها است و تو ما را دیوانه می‌پنداشتی و می‌گفتی قوه‌ای فوق قوه انگلیس در دنیا پیدا نمی‌شود!

آن چیزهایی را که دو سال قبل به تو گفته و در جراید منتشر نمودیم و قسمتی از آن‌ها را امروز اجرا نمودیم، یعنی انگلیس‌ها را مجبور کردیم دست از قرارداد بکشند، و وثوق‌الدوله را از ایران بیرون کردیم، حالا تو تازه داری از سویس آن‌ها را برای ما می‌خوانی!

نه آقای بزرگوار!

آن کارهایی را که تو به خودت نسبت می دهی آن ها را تو نکردی، آن ها را ملت کرد. تو باز ملت را نمی شناسی. اما ما بهر ملت سجده می کنیم، در تربیت ملت می کوشیم و تربیت آن ها را نافع تر از رئیس الوزرای می دانیم. تو برای ریاست خود بکوش، زیرا تو تنها خودت را می پرستی و خودت را فرد می دانی و این از نقص قوه فکر و شعور تو است!

این که می نویسی که تو احتیاجات ملت را احساس کرده بودی، این هم سهو است. تو قادر به احساس این مسئله نبود، زیرا اگر بودی آن همه فعالیت در ایران و خارج برای اجرای قرارداد به خرج نمی دادی. تو وقتی که دیدی کار از کار گذشته، انقلابیون دروازه های طهران را می زنند و منافع انگلیس در خطر است، با دست آن ها به روی کار آمدی و به غیر از این هم چاره ای نبود. به خود مغرور باش. این ها فکر تو نبود، تو واسطه و آلت اجرای سیاست انگلیس بودی. تو می خواستی با این اعمال و بیانیه ها ملت را گول زده، مطمئن کنی. آن وقت ایران را برای انگلیس ها لهستان ثانی کنی! تو طفل هستی. فردا را ابداً نمی بینی. مغروری. زود گول می خوری. تو خائن و مرتجعی. تو تصور می کردی و حالا هم یقین داری که در ایران یا دست انگلیس ها هر کاری را می شود انجام داد، دیکتاتور شد و حکومت کرد. تو پیش خود فکر می کردی که ملت ایران اصلاً دارای اهمیت نیست. نابالغ است. گوساله است و چیزی نمی فهمد. این ها را نیز الان هم همین مکتوب تو می رساند. گویا تنها تو هستی و هیچ کس را عالم تر از خود نمی دانی. عزیز من هر سال نوروز به روز شنبه نمی افتد! همیشه انگلیس ها از یک نفر استفاده نمی کنند. این ها تمام ایران را فدای کمترین منافع خود می کنند. امثال تو را زود می توانند بتراشند. ندیدی با نصرةالدوله چه کردند؟ آقای طباطبایی! باز هم مثل سابق می گویی که انگلیس ها را گول می زنم. مگر ندیدی که با دست تو اشراف را گرفتند و با دست آن ها تو را بیرون کردند!

تو بر ضد اشراف حرف می‌زنی. در صورتی که خود و خانواده‌ات پشت‌اندرو پشت نوکر اشراف بودید. مگر استخوان و رگ‌های شما از ته سفره اشراف تغذیه نشده است؟

می‌نویسی که در ایران باز هم برای ریاست من زمینه تهیه می‌شود. مگر باز هم اختیارات وسیعی از یاروها مطالبه کردی و موفق شدی؟ اما این را بدان که در ایران دیگر برای شماها جایی نیست. ایران محتاج یک نفر نوکر انگلیس نمی‌باشد. زمینه هم نیست. اگر در لندن زمینه هست، آن موضوع دیگری است. اما ما گمان نداریم دیگر لندن مثل سابق هرکاری را که بخواهد بکند، موفق شود.

جثه تو، سابقه زشت تو، خانواده تو خیلی کوچک‌تر از آن است که بتواند ایران را از این بدبختی نجات دهد. ایران امروز تشکیلات اجتماعی می‌خواهد. ایران امروز محتاج به یک حزب بزرگ ملی است، نه یک نفر بدسابقه نوکر انگلیس.

این‌ها را تا اندازه‌ای عامه احساس کرده‌اند. ولی تو در سوئس هستی و نمی‌دانی. آن‌جا جای خوبی است. همیشه آرزو کردی که آن‌جاها باشی. حتی وقتی به یکی از سردارها که در پاریس همراه تو بود، گفته بودی که باید رفت به ایران، هر طور است پول هنگفتی تهیه کرد و آمد این‌جا و با این ماه‌رویان عیش کرد. حالا که موفق به آرزوی دیرینه شدی، همان‌جا بنشین و رمان‌های شیرین عشق‌بازی اروپا را بخوان و برای تغییر ذائقه قدری شراب شامپانی بنوش. جراید اروپا را بخوان و اجتماع آن‌جا را تدقیق کن و فکر عمومی آن‌ها را با جاه‌طلبی و افکار مرتجعانه خودت مقایسه کن!

عزیز من! ما می‌گوییم ایران مانند سوئس بشود. ملت تربیت بشود، جماعت حکومت کند، نه یک نفر دیکتاتور. تو جوان بدی نیستی و زود در تحت تأثیر می‌آیی. مخصوصاً آن صحبت‌هایی که با تو کرده بودم، دیدم که بعضی‌ها را یاد گرفته و به خرج دادی. این عادت خوبی است، اما

کوشش کن که بیش‌تر از این آلت دست انگلیس‌ها نشوی و تو را پستانک توخالی قرار داده، به دهن ملت ندهند و مثل آن دفعه تو را بخوابانند. ملت بزرگ است، عامه قادر است، در مقابل ملت قوه و زور پوچ است، ولی اشخاص با هوپ می‌آیند و با لوپ می‌روند. تو هم این طور بودی. ۱۰۸

م. ج [میرجعفر جوادزاده]

۶۷

گیلان *

عملیات وثوق‌السلطنه* و توسعه هرج و مرج در گیلان ما را مجبور نمود که مقاله امروز را به آن‌جا اختصاص داده، شاید بتوانیم با روشن نمودن مطلب خدمتی به آزادی‌خواهان واقعی آن‌جا نموده، سوء تفاهماتی را که از عملیات و غارتگری سید جلال ۱۰۹ در مرکز یا در خود رشت تولید شده است، تا اندازه‌ای مرتفع کنیم.

گیلان از حیث جغرافیایی و تجارت می‌توان گفت بهترین نقاط ایران محسوب می‌شود. ارتباط نزدیک آن‌جا با روسیه، مشاهده آزادی و انقلاب قفقاز، تأثیرات عمیقی در گیلانی‌ها نموده، حاصل خیز بودن اراضی، آسانی تحصیل معاش و وجود کسب و کار برای همه یک حالت روحیه صلح‌جویانه در اهالی آن‌جا تولید نموده است. مسئله ملوک‌الطوایفی، خان‌خانی و غیره نیز نسبت به سایر نقاط ایران در گیلان از بین رفته است.

گیلانی زارع است، کاسب است، تاجر است و مالک است. ایلات و قبایل مخصوص مسلح قابل اعتنایی ندارد. در میان این جنگل‌های تاریک، عوض وحشی‌ها مردمان خیلی ساده و زحمت‌کش و صلح‌جو زندگانی می‌نمایند. با وجود این که برای دزدی و غارت‌گری زمینه مساعدتر است، با آن که چند نفر اهل محل در میان جنگل می‌تواند با یک اردو بجنگد، باز هم آن غارت، چپاول، دزدی که در سایر ایالات حکم‌فرما است، در آن جا اتفاق نمی‌افتد، بلکه در اواخر پناه‌گاه و مأمن خلخال، گرم‌رودی، حتی اردبیلی و زنجان شده و هزاران مهاجرین ولایات دیگر در سال قحطی، در مواقع شلوغی به آن جا رفته، خود را از چنگال اشرار خلاص کردند و از نعمت فراوان این سامان متنعم شدند. تحصیل کته و ماهی با پیاز یا سیر برای کسی مشکل نیست. همه می‌توانند روزی چند ماهی صید کرده، معیشت خود را تأمین نمایند. همه می‌توانند در گوشه جنگل بوستان درست نموده، با محصول آن زیست نمایند.

این است که گیلان بهترین و متمدن‌ترین و امنیت‌طلب‌ترین و آسایش‌خواه‌ترین ایالات ایران است. گیلک و طالش زراعت ابریشم و برنج خود را دوست می‌دارند، شب و روز فکر، خیال، آرزو و آمالشان همان زراعت و حیوان‌داری است و بس.

گیلان سرپیچ نیست. نسبت به سایر ایالات، بلکه به طهران فاناتیک نمی‌باشد. با وجود این همه عادات یک عادت خیلی غریبی دارند. این‌ها از زور و فشار زود متأثر می‌شوند. در ظاهر تسلیمند، اما باطناً به رفع آن سعی می‌کنند. «با حرف گيله مرد قانع نمی‌شود» مثل معروف است.

بنابراین بیشتر از حرف زدن مایل به عمل و کار هستند. در آزادی‌خواهی و وطن‌پرستی نیز از سایر شهرهای ایران جلو هستند. وقتی که ایران آغوش خود را برای انگلیس‌ها گشاده بود، وقتی که قشون تزاری را طهرانی‌ها بتل می‌کردند، گیلانی، آن زارع، آن گيله مرد ساده، اقلأً با

شکستن چرخ‌های عرابهٔ توپ، با سوراخ کردن رزین اتومبیل اظهار ضدیت می‌نمودند.

گیله‌مرد نسبت به ملاک نیز همین‌طور است. او ظاهراً تسلیم مالک است، اما باطناً دشمن جان و عدوی اوست.

این ایالت که جزئی از اخلاق اهالی او را بیان نمودیم، از شروع جنگ بین‌المللی یک نوع رنگ ضد مرکزیت و مخالفت با سیاست مرکزی را به خود گرفته است. دولت و قشون اجانب مدت چند سال بود که در جنگل‌های گیلان با آن مردمان آسایش طلب جنگیدند و در این مدت به دفعات غالب و مغلوب شده، ثبات و متانت به خرج داده‌اند و اسم جنگلی افکار عامه را به طور خود [چنان] به خود جلب نموده بود که حتی پیره‌زن‌ها و اطفال کوچک از ایشان طرفداری می‌کردند. موفقیت ایشان را موفقیت خود دانسته، نجات ایران را از آن‌ها منتظر بودند. الان نیز در ایران کسی نیست که از قضیهٔ گیلان و انقلابات پی‌درپی آن سامان بی‌خبر باشد.

جراید مرکزی انقلابیون گیلان را متجاسر می‌گفتند و مانند سایر عصیان‌های غارتگری مانند سمیتکو و غیره تصور می‌کردند. اما اساساً این‌طور نیست. بلکه در اول امر انقلاب گیلان و تأسیس جنگل برای اخراج قشون روس و انگلیس از ایران بود. بعد برای الغای قرارداد و برانداختن وثوق‌الدوله و اخراج قشون انگلیس بود. همین نظریه انقلابیون گیلان را با روسیه متحد کرد. زیرا ایشان به آرزوی خود فقط با معاونت مادی و معنوی روسیه موفق می‌شدند. در آخر اگرچه خودشان محور شدند، اما قسمتی از آرزوهای خود را انجام دادند. کوچک‌خان و اکثر قان‌دین قضیهٔ گیلان که در آخر مفتضح شدند، در اوایل امر وقتی که شعارهای ملی داشتند، نه این که محبوب‌القلوب اهالی گیلان، بلکه تمام

ایران شده بودند. زن‌های گیلان با شستن و دوختن لباس مجاهدین و حاضر نمودن خوراک و غذای ایشان افتخار می‌کردند.

حس آزادی‌خواهی گیلانی‌ها، هر درخت جنگل را یک قلعه محکم، هر کلبه برزگری را یک مرکز قیام کرده بود. گیلان چند سال برای همه مجاهدین لباس، خوراک، اسلحه و مهمات تهیه نموده، مرد مردانه جنگید. تا این که ظاهراً هم بوده باشد، دست انگلیس‌ها را از ایران خارج کرد و دوره فترت را خاتمه داد. خود هم محو شد.

اغلب این‌ها که الان در کرسی پارلمان نشسته‌اند، آن‌ها که با پول و سرنیزه انگلیس‌ها وکیل شده‌اند، نمی‌دانند، اما تاریخ می‌گوید که گیلانی جوانان خود را فدا نمود، از زندگانی خود دست کشید، دارایی خود را داد تا که این پارلمان، این مجلس چهارم افتتاح شد.

در این انقلابات در این مبارزه و کشمکش‌ها صدای توپ‌ها، بمباردان آبرویان‌ها، نطق‌های آتشین انقلابیون، فرونت جراید، بیانیه‌ها، فقط نتیجه‌ای که برای گیلانی داد، کلمه آزادی‌خواهی و چشم بینا بود. گیلان در وقت انقلاب بیدار شد، قوه خود را احساس کرد. زور ملت را فهمید. به فلسفه آزادی پی برده و عادت کرد. ضمناً از واهمه جنگ، از خوف و هراس دعوا بیرون آمد، فرار کردن، تیر انداختن، جنگ نمودن، پنهان شدن، متانت و دوام را آموخت.

اما بعد از خاتمه یافتن شورش، بعد از مردن کوچک‌خان و فرار سایرین، گیلان کاملاً به تحت تصرف قوای مرکزی درآمد. اما عادات و اخلاق آزادی‌طلبی در کله مردم باقی بود. بنابراین حکومت مرکزی را لازم و واجب بود که احساسات ایشان را به خوبی بفهمد و برای ساکت کردن و خاتمه دادن شورش، برای جلب توجه و راضی کردن اهالی به طور آزادی رفتار نماید. از مجاهدین که از میرزا کوچک خان و عملیات ننگین او

دلنگ شده، کنار کشیده بودند، دلجویی نموده به سر کار بیاورد. اصول مشروطه و قانون را مراعات نماید. از آزادی اجتماعات، آزادی کلام و مطبوعات جلوگیری نکند. عفو عمومی که داده بود، عملی نماید تا این که ملت دوره انقلاب را فراموش کند و این دوره را به آن دوره ترجیح بدهد. زمینه شورش هنوز هم مرتفع نشده است. حالا هم درگیلان خیلی ها از ارتجاع و اربابان ناراضی هستند. متنها میرزا کوچک ایشان را با شخصیت پرستی و با دیکتاتوری رنجانده بود، ایشان هم بر ضد او کار می کردند، نتیجه هم با مغلوبیت میرزا کوچک تمام شده، اما این ناراضی بودن تا وفات میرزا کوچک بود. بعد از فوت او دولت اگر به فوریت ایشان را به طرف خود، نه با زور، بلکه با قانون و آزادی و با چیزهایی که آن ها را راضی می کرد، جلب می نمود، ممکن بود که گیلان ساکت بنشیند و اهالی مشغول کسب و کار خود بشوند. اما زمامداران نالایق این را احساس نکردند. به عوض آن بر خلاف قول خود رفتار کردند. حکومت نظامی را سخت تر از جاهای دیگر نمودند. به عوض والی آزادی خواه و وجیه المله که بتواند میرزا کوچک و سایر رؤسای انقلابی را از بناد اهالی ببرد، وثوق السلطنه مرتجع و انگلیس پرست را بدان جا فرستادند.

وثوق السلطنه با دستور انگلیس ها شروع به انتقام کشیدن از ملیون نمود. قوانین مملکت را به زیر پای خود انداخت، علناً و رسماً برخلاف قانون اساسی [رفتار] نمود. زارع و دهاتی را از آزادی مهاجرت و کار محروم نمود. طرفداری از ملاکین و مفتخورها کرد. کاندیدای اهالی انزلی، آخوندزاده^{۱۱} را که از ملیون امتحان داده بود، با دستور انگلیس ها به همدان و هژیر را که از جوانان پاک و آزادی خواهان واقعی بود، به زنجان تبعید نمود. دکتر ابوالقاسم خان که تقصیری به غیر از نشان دادن حرکات خلاف قانونی حکومت و مدافعه حقوق زارعین نداشت، اول حبس و بعد [چون] دید که به مرکز و جراید تلگراف کرده، دارد پرده از روی کارها برداشته می شود، او را مفقود کرد و معلوم نیست کجا است.

الان [وضع] گیلان هزار مرتبه بدتر از دوره استبداد است. دو نفر نمی‌تواند در یک جا جمع شود. هیچ کس حق ندارد کلمه قانون به زبان بیاورد. هیچ کس نمی‌داند که فردا شب به خانه خود برمی‌گردد یا دچار قهر و غضب راپورت‌چی‌های وثوق‌السلطنه شده، به محبس تاریک می‌رود. این تشدد و ارتجاع دوباره تنفر اهالی گیلان و ملیون را نسبت به حکومت مرکزی توسعه می‌دهد. مردم به غارتگری و شلوغی سابق حسد می‌برند.

در همچو موقعی سیدجلال نیز در جنگل دسته‌ای به دور خود جمع و با دستورالعمل انگلیس‌ها علم عصیان را بلند کرده است. الان در گیلان انگلیس‌ها از یک طرف با دست وثوق‌السلطنه به اهالی فشار می‌آورند، از طرف دیگر سیدجلال و ناراضی‌ها را به انقلاب و شورش دعوت می‌کند.^{۱۱۱}

عنقریب اگر از طرف دولت به گیلان توجه مخصوص نگردد، وثوق‌السلطنه نوکر و مستخدم انگلیس‌ها، از آن جا برداشته نشود، سمیتکوی تازه‌ای در گیلان به وجود می‌آید. این از سمیتکو [هم] مدهش‌تر خواهد بود. زیرا جنگل‌های گیلان به مراتب نزدیک‌تر از ارومیه و خوی به طهران است.

انگلیس‌ها به شورش گیلان از شورش سمیتکو زیاده‌تر علاقه‌مند هستند. برای این که در این کار دو منفعت دارند. یکی این است که موافق تصمیم خود بر شورش می‌افزایند تا آن چه که از دولت می‌خواهند زود بگیرند، یا برای امنیت دوباره قشون بیاورند، پلیس جنوب تشکیل بدهند. نفع دوم این که عامه را از روسیه رقیب خود ظنین بنمایند و به شبهه بیندازند.

در هر حال افق گیلان تاریک است. ابرهای مرگ در بالای سرزمین گیلان سایه‌انداز است. جنگل دوباره منتظر یک جنبش است. این را باید

دولت از امروز بداند. چاره آن هم فقط اجرای اصول آزادی در آن سامان است. علاج فقط مدافعه و پیش کشیدن آزادی خواهان گیلان و عوض کردن، بلکه توقیف نمودن و تیرباران کردن وثوق السلطنه است. این را باید همه بدانند. غیر از این چاره ای نیست. زور فایده ندارد. سر نیزه بر توسعه آن می افزاید. ما می دانیم انگلیس ها از او مدافعه می کنند. حتی می خواهند وزیرش کنند. زمام داران و رئیس الوزراء هم از ترس ریاست خود نمی خواهند تکلیف انگلیس ها را رد کنند. اما وظیفه ما نوشتن است و گفتن و برای آینده یادداشت نمودن.

۱. پرویز

۶۸

ستاره ایران *

نویسنده محترم! من به شما فحش نداده و تهمت نزده بودم که تو هم مثل سایرین فوری مکتوب مرا از سفارت خانه ها بیرون آوردی و یقه «دهگان» بیچاره را گرفتی. من یک حقیقت واضح که هم خودت و هم خوانندگان ستاره و حقیقت همه می دانند اظهار کردم که مسلک و هویت سیاسی شما معلوم نیست. آیا این دروغ است؟ آیا شما تصور می کنید خوانندگان تدریجی مندرجات ستاره را مخصوصاً از ابتدای انتشار دوره اخیر حس نمی کنند؟ خیر! خوب می فهمند و در موقع مندرجات روزنامه ات را از نظر عامه می گذرانند.

انسان وقتی که جوان است و باحرارت، بیش تر جلب توجه دیگران را می کند و همین که پیر شد، نفوذش می رود. تو نیز همین طوری، یک روز

دست چپ را اشغال کرده و طرف توجه آزادی خواهان و تندروان بودی، اما امروز برعکس تنزل کرده‌ای! زیرا قدری به مقصود رسیده‌ای و حالیه موقع راحتی و نتیجه گرفتن است. تو دیگر آن جوان دیروز نیستی. پیر و معتدل شده‌ای و با تو مندرجات روزنامه‌ات هم.

تو می نویسی که من تنزل نمی کنم. اما خودت نمی فهمی که خیلی تنزل کرده‌ای. حرف تنها فایده ندارد. آری تو خیلی تنزل کرده‌ای. از وقتی که معتدل شده‌ای، با اعتدالیون دیروز هم مسلک شده‌ای. از وقتی که آزادی خواهان تندرو، رفقای دیروزت، تو را از میان خود راندند، از وقتی که در پرده سیدضیاء چی شدی، در صورتی که زیر اسم ضیاء کلمه انگلیسی پنهان است، از آن وقت تو به مرور تنزل کردی و بعد هم خواهی کرد.

اگر از ما باور نداری از اغلب دوستان قدیمت پیرس و توجه عامه را در گذشته و حال به جریده‌ات مقایسه نما تا بفهمی. اما در موضوع امضای من. البته از این نمره برای ولینعمت و بت معبودت فرستاده می شود. او این امضا را خیلی خوانده. مرا خوب می شناسد و مایه حریف خود را به خوبی می داند. او خواهد فهمید که من کیستم و مقصود من هم همان است.

م.ج. ۱۱۲ [میرجعفر جوادزاده]

دوره‌ها را سیر کرده و مدرسه مبارزه را تمام نموده‌ای. تو که به قول خودت دارای فکر متین و عقیده ثابت هستی. چرا دست و پای خود را گم کردی؟ تو که تنزل به جواب دادن من نمی‌کردی. چه شد که یک دفعه فواره زدی و رجز خواندی؟ من که با تو کاری نداشتم و نگفته بودم دست از رویه خود بردار. من نوشته بودم در این مدت طولانی شما عقیده و هویت سیاسی خود را معرفی نفرموده‌اید. آیا این کفر است؟ رجزخوانی امروز تو نیز همین نظریه ما را می‌رساند که هنوز هم نمی‌دانی چه هستی! تو مگر تعمیم معارف را یگانه چاره نمی‌دانی؟ خوب. این که عقیده سیاسی نیست! این موضوع را کسی نمی‌تواند برای خود عقیده سیاسی حساب کند. مگر می‌گذارند بدون اصلاحات سیاسی تعمیم معارف را از قول به فعل آورد؟ آقای تعمیم معارف چی! معلمین از گرسنگی می‌میرند، برای آن‌ها چه کرده‌ای؟ اگر مسلک تو همین تعمیم معارف است پس با کابینه‌سازی چه کار داری؟

چرا مداحی این و آن را می‌کنی؟ مگر تعمیم معارف عبارت از رئیس‌الوزرای فلان کس است؟ آقای مرشد! با من چه کار داری؟ من که رئیس‌الوزرا نیستم. دیکتاتور هم نمی‌خواهم بشوم. کاندید وزارت هم ندارم. مداح هیچ کس هم نیستم. توصیه به هیچ وزیری هم نمی‌کنم. کارچاق‌کنی برای کسی نمی‌نمایم. درب خانه این وزیر و آن حاکم نمی‌روم. روزنامه یومیه هم ندارم. گاه به میل روس‌ها و گاه انگلیس‌ها نمی‌روم. گاه در سوسیال اوئیفیه و گاه منزل مشیرالدوله نیستم. مسلک من و عقیده من پول نیست و لازم هم نمی‌دانم تو مرا بشناسی. من با تو طرف هم نبودم.

من گفتم سیدضیاءالدین برای ایران مضر بود. هرچه طهرانی می‌داند که سید نوکر انگلیس‌ها بود، به دست آن‌ها روی کار آمد و حالا هم برایش کار می‌کنند. این یک عقیده است که من دارم. شما که آن قدر طرفدار

آزادی عقیده هستید، پس چرا اصل موضوع را کنار گذاشته، به شخصیت می‌پردازید. اگر شما این روابط را نمی‌دانید، من تقصیر ندارم. اگر اطراف شما از کسانی است که عکس این‌ها را به شما تزریق می‌کنند، تقصیر من نیست! مرشد محترم، یک نفر کارگر در کارخانه یک سرمایه‌دار کار می‌کند، آیا عقیده و فکرش را به او تقدیم کرده است؟ خیر مدتهاست دشمنان کارفرماها مستخدمین هستند! تو دفعه اول گفتی دهگان اداره تو آمده، به بیست تومان خدمت می‌کرد، یا بهمن [شیدانی] در مطبعه روشنایی مستخدم بود. مگر کار کردن عیب است؟ مگر باید همه مردم مثل شماها در دواير دولتی خدمت بکنند یا به واسطه وزیرتراشی و مفت‌خوری زندگی کنند. این شما هستید که هر کس به شما تکه نانی داد در درب خانه‌اش می‌نشینید و پایش را می‌لیسید. اما سایرین کار می‌کنند و در مقابل حقوق می‌گیرند و صاحب کار را حاکم عقیده خود نمی‌دانند. بلکه هر قدر بیش‌تر نزدیک می‌شوند، طینت صاحب کار را بهتر شناخته، متنفر می‌شوند و بر ضد او می‌کوشند. نویسنده محترم نان ده ما و شما ملت ایران است. ما باید حقوق آن‌ها را حفظ کنیم و نه این که برای زندگانی کردن و عیش نمودن رضایت به پیشرفت نقشه دشمن ایران بدهیم. تو نمک به حرامی یا این‌ها؟

می‌دانم چرا برای دانستن امضای من کوشش داری! تو می‌خواهی یک قدر فحش زیادتر بدهی. زیرا قدرت مدافعه از عقیده خود را نداری. بلکه از اصل عقیده نداری! تو نمی‌توانی از آن کسی که ما در باره او اظهار عقیده کرده بودیم، دفاع بکنی. زیرا آن چه ما نوشتیم حقیقت بود. تو می‌خواهی که مرا شناخته، فوری مرا هم مثل سایرین بگویی که تو یک وقت در فلان جا خدمت کرده و مفت‌خور نیستی. بدرت تاجر نیست یا مانند رفیق خجالت نکشیده، می‌گویی فلان نویسنده دیپلوم ندارد و ... [پس] باید به من سجده نماید. زیرا من اروپا رفته، کوتلت خورده‌ام و طعم

راگو را بهتر از دیگران می‌دانم. هر وقت خواستم وزیر یا دیکتاتور بشوم مالیه و قشون را به دست انگلیس‌ها بدهم، یا مدیر روزنامه بشوم، آن وقت خود را به تو معرفی می‌کنم.

تو می‌گویی حالا همه ساکت نشسته منتظر حوادث باشند. مدرس‌ها و نصره‌الدوله‌ها هر چه می‌خواهند بکنند. فلان نوکر انگلیس بیاید کودتا بکند. فلان حاکم و والی یا فلان وزیر مملکت را غارت کنند. بعد از صد سال دیگر از چهار تا مدرسه طهران پنج اشراف‌زاده دیپلوم بگیرد، بعد از خرابی بصره شروع به اصلاح مملکت نماید!

به به! عجب خیال خامی!

ما منکر سیر تدریجی نیستیم. ولی سیر تدریجی محرک و تشکیلات قوی لازم دارد. اگر سیر تدریجی به خودی خود ملت را ترقی می‌دهد، پس چرا تو روزنامه می‌نویسی و فریاد می‌کنی؟ آن اصلاحات که در شماره ۱۸۴:

«شما باید برای نجات از گرداب فلاکت و نکبت، محیط را یک باره واژگون سازید! اصول معیشت و زندگی آینده‌اش را ریخته، ملیتش را فی‌مابین ملل دنیا محفوظ دارید. کوچک‌ترین مسائل فردی تا بزرگ‌ترین قضایای اجتماعی را کم‌و کیفاً زیر و رو کرده، تغییر نمایید.»

نوشته بودی، چه بود؟ آیا آن سیر تدریجی بود؟ مگر تو بر علیه رژیم مملکت عصیان و قیام نکرده و در نمرات مسلسل خود نمی‌نوشتی محیط را باید واژگون ساخت؟ تو که دموکراسی را هم زیاد می‌دانی، پس این‌ها چیست که می‌نویسی؟

مرشد محترم یقیناً آن مقاله را هیچ نخوانده یا نفهمیده بودی، یا این که روزنامه‌ات حقیقتاً شتر گاو پلنگ است. اگر این طور است که من خوب تو را شناختم که گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زنی. کاشکی اعتدالی بودی،

کاشکی مسلک معینی داشتی، کاشکی چیزی بودی تا این که ما می دانستیم با کدامین عقیده مبارزه می کنیم.

اما هیچ نبوده و نیستی. این اسباب تأسف است که در تحت تأثیر دیگران هستی. وجدانت به تو عذاب می دهد و یقین بدان که همان هم تو را خراب خواهد کرد.

پیر محترم! کارکنان حقیقت آن طور که تو تصور می کنی از تو ناامید نبودند، به همین جهت به حمله و تعرض شدید همکارت ینش جواب ندادند و این از نقطه نظر جواب ابلهان خاموشی است، نبود. بلکه ما مایل به مبارزه با ستاره ایران نبودیم. آن روز که در مقاله اول عصبانی شده، از مشیرالدوله دفاع کرده، به حقیقت نیش می زدی، کارکنان حقیقت صبر نمودند و به پیری و استادی تو احترام کردند. اما تو هم تا این اندازه نمی بایستی در تحت تأثیر دیگران رفته، عصبانی شوی و تیرهای فحش مخصوص خودت را به طرف آن ها پرتاب کنی! تا اندازه ای مستقل باشی بهتر است. ما نان کور نیستیم. آن اندازه که فحش های شما را به خونسردی رد می کنیم، به همان اندازه از فعالیت و خدمتتان ممنونیم. ما خود هیچ نیستیم. ما برای جماعت و عقیده می کوشیم. اگر تو هم این عقیده را داری تازه مثل ما شده ای. منتها تو مسلک ما را غلط و ما هم مسلک شما را خطا می دانیم. دیگر عصبانی شدن و فحش دادن لازم نیست.

اگر اطفال نو رسیده به آن پیر بزرگوار جسارتی کردند، عفو کنید، زیرا طبیعی است که همیشه پیران خرفت مورد مسخره و مضحکه جوانان می شوند و این خود سبب عصبانی شدن است.^{۱۱۴}

شماره‌ای از سیاست استعماری *

دیپلومات‌های دول جهانگیر اساس سیاست استملاک را در روی احساسات و منافع مادی اهالی مستملکات قرار می‌دهند. قبل از این که قدم به جایی بگذارند یا شروع به استفاده از یک ملتی بکنند، احوال روحی، وضعیت طبقاتی و اجتماعی آن جا را می‌آموزند و به خوبی تاریخ مادی و معنوی و عادات قدیمی و جدید ایشان را یاد می‌گیرند، قوه طبقاتی و احساسات عامه را می‌سنجند، بعد شروع به مقدمات و تهییج احساسات آن ملت می‌کنند.

عامه بی‌چاره بدون این که پی به روح سیاست ببرد و کاملاً اطراف قضیه را ملاحظه کند، دست به دست این دیپلومات‌های ماهر می‌دهد، یک ملت جهانگیر را حامی و ناجی خود می‌داند. از روزی که سیاست استعماری خارجی در ایران شروع شده است، اگر از همان روز تاریخ حوادث و انقلابات ایران را تشریح کنیم، این فاکت واضح و حقیقت عریان ظاهر می‌گردد.

انگلیس‌ها تمام تحمیلات و امتیازات خود را نیز از احساسات ملت استفاده نموده، به دست آورده‌اند. روزی که ایرانی‌ها با روس‌ها می‌جنگیدند، همان روز دیده می‌شد که انگلیس‌ها با مهارت تامی شروع به سیاست خود نموده‌اند، با دست نایب‌السلطنه بدبخت، [عباس میرزا] مؤسس قشون جدید و نظام تازه ایران گشته، آن روز محبوب‌القلوب ملت ایران شده بودند.

ایرانیان آن روز، این روزهای تیره و تار را ابداً فکر نمی‌کردند، بلکه کسی اگر ضدانگلیس‌ها یک حرف می‌زد، از میان ملت ایران مردود می‌شد.

برای این که آن روز احساسات ایرانی با این عقیده همراه بود و انگلیس‌ها نیز آن را به خوبی دانسته بودند.

مسئله بانک، امتیاز راه آهن و معادن نفت و غیره نیز به واسطه پیدا کردن احساسات عامه به دست آن‌ها افتاده است.

همچنین در عثمانی نیز احساسات اعراب را یاد گرفته، موافق آن کار کرده‌اند که امروز ممالک وسیع فلسطین، بین‌النهرین و غیره را مالک هستند. همه را معلوم است که در عربستان یک نهضت آزادی اعراب و تأسیس امپراطوری بزرگ عرب تولید شده بود. انگلیس‌ها سیاست استعماری خود را بر روی همین اساس استوار کردند و با وعده و حتی در اول کار با عملیات موافق احساسات اعراب رفتار کردند. نهایت پنجه آهنین خود را چنان به گریبان ایشان استوار کرده‌اند که به این زودی‌ها امید استقلال و آزادی برای عربستان محتمل نمی‌باشد.

عرب‌های بیچاره در تحت احساسات آزادی‌خواهی به دانه‌های چاق انگلیس‌ها فریفته شده، به دام استعمار گرفتار گشتند. این‌ها گرسنه بودند و گرسنه همیشه خود را به هر واسطه می‌زند. آن‌ها که در شرف غرق شدن هستند، به کاه هم دست می‌اندازند. اما کمک انگلیس‌ها مانند کمک آن شبان بود که صبح گوسفند را به قول سعدی از دست گرگ خلاص کند، شب خودش با کارد تیز سر او را ببرد.

در زمان جنگ بین‌المللی توسعه نفوذ آلمان در ایران هم با این وسیله بود که آلمان‌ها نیز از احساسات ضدانگلیسی و روسیه تزاری استفاده کرده، ایرانیان ایشان را ناجی ایران دانستند. ویلهلم امپراطور آلمان، میلیتاریزم آلمان گویا از روس‌های تزاری و انگلیس‌های امپریالیزم بهتر بود. گویا آن‌ها انسان، ایشان شیطان بودند، اما تفاوت اساسی در مابین استملاک چیان هیچ ملت وجود ندارد. زیرا گرگ باید گوسفند را بخورد. طبیعت او این طور است، اگر نخورد زندگانی نمی‌تواند بکند.

چون شعارهای آن روز آلمان‌ها عملی‌تر بود، چون ایشان احتیاجات ایران را خوب می‌دانستند، بنابراین ایرانیان را توانستند به طرف خود بکشند. از فکر یکی از آن‌ها که اسیر احساسات بودند، خطور نمی‌کرد که ممکن است در جنگ آلمان‌ها مغلوب بشوند، یا آلمان‌ها هم سیاست استعماری و اصول استفاده (اکسپلوآتاسیون) را تعقیب بنمایند. اگر کسی آن روز موافق منطق، برخلاف انتظار احساسات اظهار عقیده می‌کرد، لابد دچار طعن و غضب ملت می‌شد. دیپلمات‌های آمریکا وقتی که به استملاک و استعمار بازار چین شروع کردند، شعار خود را آزادی چین از دست ژاپونی‌ها قرار داده بودند. این شعار هم منتهای آمال و آرزوی ملیون چین بود. بنابراین چینی‌ها به دامن آمریکا افتادند. دست‌التماس به در سرمایه‌داران آمریکا بردند، زیرا امیدها و آرزوهای خود را از دهن آمریکا می‌شنیدند. آن روز آمریکایی‌ها موفقیت تحصیل کردند، اما باز هم فقر، باز هم بی‌کاری، باز هم فلاکت اقتصادی دست از گریبان ملت چین نکشید. جوانان حساس چینی که دیروز آمریکایی‌ها را ملک می‌دانستند و انسان‌های فوق‌العاده خوش‌اخلاق تصور می‌کردند، امروز فقط بیدار شده می‌فهمند که سهو بزرگی کرده‌اند و نفهمیدند که استعمارچی‌ها تفاوت ندارند. آمریکایی با ژاپونی یکی است، برای این که اساس سیاست استعماری در چاییدن ممالک ضعیفه و ملل غیرمتمدن گذاشته شده است.

به عبارت ساده، استعمارچیان آمریکا و اروپایی می‌دانند که ما مثلاً مانند مرکب‌های فرار کرده به خوردن علف احتیاج داریم. علف را در دست می‌گیرند به ما نشان می‌دهند ما چون محتاج هستیم، دیگر نمی‌دانیم که مقصود ایشان از نشان دادن علف سیر کردن ما نبوده، بلکه سوار شدن به پشت ما است. ما این را احساس نمی‌کنیم، عرعرکنان به طرف ایشان رفته گرفتار می‌شویم. لجام [به] دهن به ما زده، به پشت ما

سوار می‌شوند. زنجیر ما را طوری محکم می‌کنند که تا زنده هستیم بارکش آن‌ها بشویم.

اگر با دقت به تاریخ جدید ایران نگاه بکنیم، این مسئله را تصدیق خواهیم نمود. آن‌ها که سیاست استعمارچی‌ها را تا امروز به دفعات مشاهده نموده‌اند، معترفند که این جا زور آن قدر فایده ندارد، بلکه سیاست و فهم کار می‌کند.

مثلاً در دوره انقلاب اول ایران، انگلیس‌ها حس آزادی‌خواهی ایرانیان را فهمیده، درهای سفارت خود را به روی ملت ایران گشودند و با آزادی‌خواهان همراه شدند. زیرا آن روز آرزویی غیر از این برای ایرانیان حساس نبود. ایشان با میل ایرانیان رفتار کردند و با شعارهای حمایت ضعفا و توسعه تمدن و معارف، اصلاح ادارات، جلب مستشارها، اصلاح اوضاع اقتصادی، تأسیس بانک، ایجاد راه آهن، حفر معادن و غیره را بیان کردند. این‌ها در اول به ایرانیان وعده دادند، ایرانی‌ها چون محتاج بودند به طرف ایشان رهسپار گردیدند. احساسات نگذاشت که هویت این‌ها را بشناسیم، مقاصد این آدم‌های [به ظاهر] انسانیت‌پرور و رحیم را بدانیم، پیش ایشان رفتیم. سوارمان شدند. الان چه چیز داریم؟ کدام یکی از آن وعده‌ها که ما را به طرف انگلیس‌ها کشیده بود، به منافع ما تمام شده است؟

آیا این بانک‌ها، راه شوسه، راه آهن، معادن نفت، منافع گمرکات و غیره به درد ما خورده، ما را خلاص کرد؟ آیا متمدن شدیم؟ یا در فقر و فاقه باقی هستیم؟ اگر همان مسئله نفت شمال و کمپانی استاندارد اوایل را برداریم، شش ماه قبل اگر کسی بر ضد این امتیاز حرف می‌زد آیا فوراً دچار تنفر عامه نمی‌شد؟ آیا معترضین آن روز که یکی ما هستیم، از طرف اشخاص حساس و بی‌فکر، بر تعرض و فحش گوناگون دچار نشدیم؟ این طبیعی است، برای این که آن روز احساسات عامه و توجه مردم طرفدار اصلاح اوضاع اقتصادی بود، نفت شمال نوید کار و تولید ثروت را به

ایرانیان می‌داد. در این جا منطق به درد نمی‌خورد. از این رو است که مستشرقین از زندگانی شخص و عائله گرفته تا حیات اجتماعی اخلاق و تاریخ ما را با ذره‌بین‌های کوچک‌بین تحقیق می‌کنند و شعار خود را در اطراف احتیاج ما خانه می‌دهند.

اگر از من پرسند کدام علم و صنعت مشکل‌تر و عمل نمودنش سخت‌تر است، بدون تردید جواب می‌دهم که علم دانستن احتیاجات ملل دیگر و فهمیدن احساسات بشر و یاد گرفتن تقاضاهای انسان‌ها و نگاه داشتن حاکمیت و تسلط یک ملت بر سر ملت دیگر.

اساس روسیه تزاری را به هم نزد، مگر ندانستن احتیاجات ملل مختلف و خشونت در سیاست استعماری. همچنین امپراطوری بزرگ عثمانی را.

وقتی که این را تصدیق کردیم، وقتی که معترف شدیم ممالک استعمارچی از احساسات احتیاجات مستعمرات استفاده می‌کنند، دیگر در موضوع فعالیت و جدیت سیدضیاءالدین ابداً دچار مشکلات نخواهیم شد و تعجب هم نخواهیم کرد که چرا سیدضیاءالدین با آن سابقه معروف انگلوفیلی با آن هویت آشکار ارتجاعی که داشت، باز هم جوانانی هستند که او را ناجی ایران می‌دانند و تصور می‌کنند که انگلیس‌ها برخلاف حرکات سیدضیاءالدین بودند، اما عقل و منطق این‌ها را قبول نمی‌کند.

فاکت و حقیقت در زیر احساسات اگرچه موقتاً مستور می‌شود، اما محو نمی‌گردد. قبل از کودتا همه را معلوم است که وضعیت سیاسی انگلیس‌ها در ایران به درجه صفر رسیده بود. اهالی از کوچک تا بزرگ بر ضد انگلیس‌ها بودند. انقلاب توسعه می‌یافت، انگلیس‌ها مجبور بودند قشون خود را از ایران [بیرون] بکشند.

روسیه شوروی الغای تمام امتیازات و قراردادهای دولت تزاری را وعده می‌داد، طوری که سردار سپه در بیانیه رسمی خودش تشریح کرده است، قشون نیز گرسنه و بی‌لباس بود و مردم بر ضد اشراف و متمولین بودند.

از این اوضاع انگلیس‌ها بی اطلاع نبودند. می دانستند که دارد نفوذ ایشان از بین می رود و خیلی ممکن است که انقلاب و شورش بزرگی در مرکز ولایات ایران بر علیه انگلیس‌ها حادث بشود. بنابراین آقای سید ضیاء را با نقشه ضد اشرافی و موافق احساسات آن روز ایرانیان به سرکار آوردند.

ما با آن کار نداریم که سید ضیاء خوب کار کرد یا بد، ما آن را می دانیم که سید ضیاء آن روز هم با میل انگلیس‌ها رفتار نمود. آن روز هم از احساسات ضد اشرافی و به اسم اصلاحات توسط او انگلیس‌ها خوب استفاده کردند. اگر انگلیس‌ها اشراف را به دست او نمی گرفتند و شروع به بعضی اصلاحات غیر مهم نمی کردند، نمی توانستند جلو چشم ایرانیان را علف اندود بکنند. آیا ممکن بود وضعیت سیاسی خود را دوباره اصلاح کنند؟ آیا ممکن بود ملت رم کرده را دوباره سوار شوند؟

ما می دانستیم که دوستان سید ضیاء خیلی مایل هستند اگر فحش هم باشد در باره او نوشته شود تا اسم او از اذهان فراموش نگردد. ما می دانستیم که انگلیس‌ها مخالف او نبوده، به کارکنان مستقیم و غیر مستقیم خود مدافعه از مشارالیه را توصیه می کنند. ما این را هم خوب می دانیم که آن روز انگلیس‌ها خوب از احساسات ایرانی‌ها استفاده کردند. بعضی‌ها که خیلی مایلند موضوع سید ضیاء مطرح بشود و از احساسات عامه بر له او استفاده کنند، منطق را کنار گذاشته به ما حمله می کنند و سعی می نمایند قضیه را با دلخواه خود تعبیر کنند.

اگر مسئله استعماری و سیاست استقلال کش خارجی را فراموش کنیم، آن وقت باید اعتراف کنیم که وثوق الدوله هم خوب کار کرده است. او هم به ترقی معارف و غیره کوشیده است، در صورتی که همه او را لعنت می فرستیم. ما این را هنوز هم نمی توانیم کاملاً تصدیق کنیم که تمام اهالی بر ضد او هستند. شاید بعد از مدتی اشخاص بی شرمی پیدا شده، از او هم مداحی نمایند و در شأن او قصیده سازند.

آن‌ها که مکتوب بعضی جوانان را شاهد درست‌کاری سید می‌دانند، از نویسندگان آن مکتوب‌ها بی‌شعورترند. آن‌ها که کار سیدضیاء را برای ایران نافع می‌دانند از خود او بی‌فهم‌تر می‌باشند. ما به طور کلی که بی‌فهم نمی‌گوییم، یعنی [می‌خواهیم بگوییم که] از سیاست استعماری انگلیس‌ها اطلاع ندارند. انگلیس‌ها همیشه مار را با دست سیدعلی می‌گیرند. این دفعه نیز از فکر ایرانیان با دست سیدضیاء استفاده کردند. زودباورها فقط می‌توانند ضداشرافی [بودن] سیدضیاء را از روی مسلک بدانند. جوانان حساس بی‌تجربه و بی‌اطلاع می‌توانند تصدیق کنند که مقصود کابینه سیاه الغای قرارداد بود. برای این که تاریخ سیاست انگلیس‌ها این حقیقت قاطع را به چشم ناینبای آنگلو فیل‌های جدید ایران می‌زند و کوری این‌ها را ثابت می‌کند. شاید بعضی‌ها این را به خود ببندند و مانند ستاره‌ایران و اقدام به افراد کارکنان ما حمله نمایند که به رفقای خود می‌گوییم قول داده‌ایم به مشاجرات قلمی با جریده ستاره ایران ادامه ندهیم. او هم قول داده است و با این حال همه‌روزه با کلمات رکیک به ما فحش می‌دهد. اما ما تا آخر با ایشان با نزاکت رفتار خواهیم کرد. وقتی دیدیم که دوباره پرویز را تزویر نوشت، وقتی که مشاهده نمودیم که م.ج. را جواداوف بادکوبه‌ای معرفی کرد و فحش‌های سابق را تکرار نمود، آن وقت باز هم فحش نخواهیم داد. فقط فحش‌های او را به خودش رد خواهیم کرد، زیرا که ما فقط بر ضد سیاست انگلیس و اشراف هستیم، نه طالب فحاشی.

هر احساساتی که ما را به طرف انگلیس بکشد با او بدون ملاحظه مبارزه خواهیم کرد. نخواهیم گذاشت تا قلم در دست داریم سیاست استعماری و استملاک هیچ دولت در ایران پیشرفت بکند. شاید این ادعای بزرگی است. در هر صورت ما برای این مقصود کوشیده و خواهیم کوشید.

ا. پرویز

مصاحبه با نمایندگان آذربایجان *

روز گذشته قبل از ظهر یکی از اعضای هیئت تحریریه^{۱۱۵} در منزل آقای سیدجلیل اردبیلی ملاقاتی با آقایان حاج سیدالمحققین و معتمدالتجار و فیوضات، نمایندگان آذربایجان نموده و اطلاعات ذیل را راجع به اوضاع آذربایجان تحصیل و به نظر قارئین می‌رساند.

س - علل و موجبات طغیان سمیتکو چیست؟

ج - اساساً غالب ایلات ایران از چندی به این طرف عادت به شرارت و یاغی‌گری کرده‌اند و هر وقت موقع به دست آورند شروع می‌کنند. ولی در این موضوع به خصوص: اولاً اسمعیل آقا (سمیتکو) با برادرش جعفر آقا از زمان سابق مصدر شرارت و همیشه موجبات زحمت دولت را فراهم نموده‌اند و به همین جهت مرحوم حسنقلی [حسین‌قلی] خان نظام‌السلطنه [مافی، والی وقت] جعفر آقا [شکاک] را با تدبیری به تبریز آورده و مقتول نمود. از آن وقت ریاست ایل به سمیتکو منتقل [شد] و مشارالیه سرسلسله شرارت و یغماگری گردید تا در ظرف این چند سال اخیر حکومت وقت عوض این که از کمی قوه سمیتکو استفاده نموده و قلع و قمعش نماید، بعد از اخذ مبلغی معتنابه تقدیمی، وعده لقب سردار نصرت و شمشیر و ماهی هزار تومان مقرری به او داده شد. ولی از ادای شمشیر و مقرری در همان ماه اول نکول نمودند. این مسئله بی‌نهایت مشارالیه را عصبانی نموده، به طغیان خود افزود و در این بین بمبی به عنوان امانت برای مشارالیه فرستاده شد که برادرش و جمعی را مقتول ساخت. سمیتکو این اقدام را از طرف حکومت وقت می‌داند و این پیش‌آمد موجب خیال استقلال کردستان در ذهن او می‌شود. ثانیاً اوضاع

شماره ۱۰۵، ۴ سرطان (تیر) ۱۳۰۱ = ۲۵ ژوئن ۱۹۲۲

خراب داخلی و عدم توجه به اصلاحات است که هر کس را به طمع دست اندازی می اندازد. ثالثاً موقعیتی بود که سمیتکو در جنگ بین المللی به واسطه کشمکش روس و عثمانی به دست آورده. رابعاً تحریکاتی است که از طرف دیگران به عنوان استقلال کردستان می شود.

س - روابط سمیتکو با خارجی ها چه گونه است؟

ج - سمیتکو در موقع جنگ یک رویه مخصوص تعقیب کرد. زمانی که روس ها در آذربایجان نفوذ داشتند، خود را به آنها بسته، از آنها قوه و اسلحه گرفت و با ترک ها طرف [شد]. همین که روس ها به واسطه انقلاب مراجعت کردند و مسئله تجهیز آسوری ها به میدان آمد، سمیتکو با ترک ها یار و همدست شده، از آنها اسلحه گرفته، با آسوری ها جنگید. حالیه که انگلیس ها را در بین النهرین قوی می داند، خود را به آنها بسته است و فعلاً یک عده از عساکر و صاحب منصبان عثمانی دور او هستند که مطابق تقریرات نماینده دولت آنقره (آنکارا) در تبریز، صاحب منصبان و عساکر مذکوره فراری هستند و کمالیون ابداً مساعدتی با سمیتکو ندارند. در هر صورت او از هر پیش آمد استفاده کرده، خود را قوی نموده است.

س - قوای او چیست؟

ج - آن چه ما شنیده ایم در ابتدا قوای او خیلی کم بوده و چهار پنج هزار قشونی که در زمان کابینه وثوق الدوله با جدیت سردار انتصار تشکیل و برای سرکوبی او اعزام شده بود، او را سخت مستأصل و پریشان کرده و عده ای از فراری های عثمانی را که نزد او بودند، سردار انتصار با تدبیر جلب و از دور او متفرق کرد. اکراد نزدیک به او از ترس دولت نیمی خدمتگذار دولت و نیم دیگر بی طرفی را اختیار کرده بودند. همین که نزدیک بود به کلی شر او رفع شود، ناگاه تلگرافی از مرکز به فلیوف رسید و او را مأمور کرد با سمیتکو مصالحه کنند. این مسئله باعث یأس اکراد از

غلبه دولت شده، بعدها با او همدست شدند و حالیه قوه شان زیاد و اسلحه به آنها می رسد. نظر به اطلاعاتی که از یک نفر صاحب منصب ژاندارمری که در ساوجبلاغ اسیر شده بود، به دست آورده ایم، قوای آنها همیشه تحت سلاح نیست. آنها در دهات مشغول رعیتی می باشند و چون جاسوس های آنها در اطراف بسیار است، همین که موقع خطری می رسد، فوری با تلفون که در همه دهات دارند، به آنها اطلاع می دهند و در ظرف یک روز قوای کافی در نقطه خطر حاضر می شود.

س - علت عدم پیشرفت قوای دولتی چه بود؟

ج - قوای دولتی چهار دفعه تاکنون عقب نشینی کرده اند. ۱- قوای قزاق در شرف خانه در تحت فرماندهی ظفرالدوله. ۲- قوای ژاندارمری در تحت فرماندهی ملک زاده در ساوجبلاغ. ۳- قوای چریک در تحت امر سردار ارشد در طسوج. ۴- قوای خالو قربان در ساوجبلاغ. علت سه واقعه اولی به واسطه کمی عده بود. مخبرالسلطنه خودش فرمانده و نقشه کش اردو بوده و اهمیت قوای اکراد را به مرکز حالی نمی کرد. خودسرانه عده های کمی به فرونت می فرستاد و آنها هم در مقابل قوای زیاد طرف کاری از پیش نمی بردند. فقط علت اساسی شکست ها را ما از سوء سیاست مخبرالسلطنه می دانیم که به طهران کاملاً اهمیت موضوع و لزوم اقدامات جدی را خاطر نشان نمی کرد. به علاوه اغلب نقشه های جنگی را با مقدار عده که فرستاده، به این و آن می گفت و جاسوسان سمیتکو فوری به او اطلاع می دادند. شکست چهارم که خالو قربان خورد، به واسطه این بوده که آنها نظامی نبودند و روح نظامی نداشتند. روی هم رفته این شکست ها را ما مهم نمی شماریم که جبران پذیر نباشد، ولی در صورتی که سهوهای گذشته تجدید نشود.

س - فرونت حالیه چطور است؟

ج - فرونت شرف خانه کاملاً محکم و اطمینان کامل حاصل است که از اکراد جلوگیری کند و آن چه می شنویم برای فرونت ساوجبلاغ هم قوا از طهران اعزام شده و می شود. در تبریز در تهیه عده کافی هستند که به زودی این فرونت را نیز محکم کنند. زمان حرکت [ما] قوای طرفین در حدود میاندوآب بود.

س - کدام نقاط فعلاً در اشغال سمیکو است و رفتارش چه طور است؟

ج - سلماس و ارومیه و سلدوز و ساوجبلاغ در تصرف اکراد است و از هیچ جنایت و شناعتی نسبت به اهالی فروگذار ندارند. در مواقعی که اعانه از مردم می خواهند، اگر کسی پول نداشته باشد بدهد، فوراً اسباب خانه او را به قیمت نازل هراج و به عنوان اعانه ضبط می کنند.

س - نظریه شما راجع به این عصیان چیست؟

ج - این مسئله را نباید به سایر اغتشاش ها قیاس کرد. یک ذره غفلت کردستان را از دست ما می برد. به علاوه اگر قوای دولت موفقیت حاصل نکند، آذربایجان نیز پای مال شرارت شاهسون می شود. به عبارت اخری دو ایالت زرخیز و قشون خیز ما از دست می رود و خراب می شود. دولت باید تمام قوای خود را از مالیه و قشون صرف این کار کرده و به هر قیمتی باشد خاتمه به این کار بدهد.

در دو سال قبل با سه هزار قوه ممکن بود از این خطر جلوگیری شود، ولی مسامحه و خودسری والی وقت بر جسارت آنها [چنان] افزوده که حالیه برای دفع آنها پانزده الی بیست هزار قشون لازم است و در صورت مسامحه امروزه در آینده بیش تر از این صرف قوه لازم خواهد شد.

یکی از جمله مسائل مهمه که دولت باید خیلی دقت کند، مسئله متنفذین داخلی است. در آذربایجان اشخاصی هستند که سالهاست مالیات نداده و غارت و دزدی های زیادی کرده اند. این ها اساساً از فتح

کامل دولت می ترسند که بعد از سمیتکو به جزای اعمالشان برسند. این است که امروزه از وارد کردن هیچ گونه سگته به قوای دولت کوتاهی نمی کنند و در مواقع لزوم اطلاعات لازمه را به سمیتکو می رسانند. چند نفر از این قبیل اشخاص فعلاً در تبریز به حکم والی توقیف هستند و حالیه مبلغینشان در اطراف مشغول تحریک می باشند و غارت هایی که به اسم شاهسون می شود، عمده اش مربوط به خوانین محلی می باشد و مقصودشان مشغول کردن دولت است.

لازم است از طرفی یک قوه به والی داد که این غارتگرهای کوچک را از میان بردارد و از طرف دیگر با قوای موجود به دفع سایرین بپردازد. زیرا گذشته از این که غارتگران محل با سمیتکو مساعدت می کنند، اساساً برای حفظ امنیت داخلی و تأمین روابط تجارتی این کار از همه ضروری تر است.

از همه مهم تر، مسئله ای که برای اصلاح این مفاسد لازم است وجود انجمن ایالتی است. اگر انجمن ایالتی می بود، مخبر السلطنه نمی توانست خودسرانه مرتکب این سهوها بشود. انجمن ایالتی به واسطه اطلاعات محلی کمک قابلی به دولت می کند و راهنمایی های مؤثر می نماید و خود انجمن ایالتی به نفسه تأثیر زیادی در اصلاح وضعیات دارد.

س - علت استعفای مصدق السلطنه ^{۱۱۶} چیست؟

ج - اساساً والی شخص سریع التأثير است و مرکز مساعدت لازم به او نمی کند و اختیاراتی ندارد. همین حال او را کسل و عصبانی کرده و ممد بر علت استعفا شده است. اعمال دولت های ما افراط و تفریط است. یک دفعه به مخبر السلطنه آن اختیارات تام را می دهند که مرتکب آن فجایع و بدبختی ها می شود، یک دفعه به یک والی آن قدر اقتدار نمی دهند که بتواند دشمنان داخلی را دفع کند. به علاوه نوکرهای مستقیم رؤسای

عشایر غارتگر که در مرکز نشسته و تحریکاتی می‌کنند نیز مؤثر در علت استعفا می‌باشد.

۷۲

ارتجاع در بالای ارتجاع *

خرابی اوضاع مملکت بر همه معلوم است^{۱۱۷}. اوضاع اقتصادی و مشکلات مادی را نیز همه می‌دانند. انقلاب و قتل و غارت نیز به کسی [نا] مکشوف نمی‌باشد.

ما چون دفعات عدیده به تشریح وضعیت کوشیده و همچنین علت عقیم ماندن قانون اساسی، سبب نهضت قانون‌طلبی را مکرر نوشته‌ایم. بنابراین از تکرار مفصل صرف نظر می‌کنیم.

در هر صورت در این دوره در ایران زمام‌داران مرتجع به تدریج قوانین مملکت را فراموش کرده، دوره استبداد و سلطه مطلقه را اعاده داده‌اند. در هر طرف حکومت نظامی آمر مطلق، فعال مایشاء و در هر کار، وزراء غیرمسئول هستند. در مدت شانزده سال عوض این که به تدریج حکومت ملی از قوه به فعل آید، از روی کاغذ به حیات تطبیق شود، مانند ادیان منسوخ بی‌تأثیر مانده است.

از یک طرف فشار حکومت مطلقه، از طرف دیگر بحران اقتصادی در افکار توده ملت احساسات ضدارتجاع و اشرافی را تولید نموده است. بنابراین اگر یک دسته یا یک روزنامه بر له آزادی اظهار می‌کند، مردم به اطراف او جمع می‌شوند. زیرا احتیاج دارند. احتیاجات خود را احساس

می‌کنند. اظهارات جراید را موافق آمال خود می‌بینند. تا امروز حکومت‌های مختلف برای اداره کردن مملکت نقشه متین و بااساسی نداشته‌اند. لذا تابع حوادث و پیش‌آمد بوده، حیات اجتماعی ما نیز مانند حیات انفرادی لابلایانه پیش رفته و همیشه فعالیت‌مان برخلاف منافع مادی و اجتماعی تمام شده است.

در دوره کابینه مشیرالدوله که تحصن در سفارت روس و حضرت عبدالعظیم و مجلس شورای ملی پیش‌آمد، برای همین بود. زیرا حکومت نظامی بر خلاف قانون اساسی در هر روز اعلان منتشر نموده و موجودیت نویسندگان جراید را تهدید می‌کرد. در نتیجه این خلاف قانونی‌ها هم حکومت مشیرالدوله رفت. زیرا مشیرالدوله با وجود اشرافی و ارتجاعی خود احساسات ملت را فهمید و دانست که اگر بخواهد بیشتر از این فشار بیاورد، اولاً به پای خود تیشه زده است و ثانیاً مملکت را به آتارشی و هرج و مرج سوق داده است.

چون اشراف بود خواهش ملیون را نیز نمی‌توانست قبول نموده انجام دهد. بنابراین استعفا داد و رفت. بعد از چهل روز بحران، قوام‌السلطنه به روی کار آمد. قبل از آمدن ایشان همه جراید آزادی‌خواه متحد‌الرأی لزوم اجرای قانون اساسی، الغای حکومت نظامی، آزادی کلام و مطبوعات و اجتماعات را به دولت پیشنهاد کردند. ما هم در این موضوع مقالات متعددی نوشتیم.

همه منتظر بودند که ببینند آقای قوام‌السلطنه بعد از مشیرالدوله با ملیون چه‌طور رفتار خواهد کرد و ملت را با چه وسیله و راهی از خودش راضی خواهد کرد و سوءظن‌هایی [را] که ملت به ایشان دارند چه‌طور مرتفع می‌نمایند. به عبارت اخیری ملت را خواهد شناخت، به ملت تعظیم خواهد کرد و سیاست جدیدی که امروز ایران به آن احتیاج دارد اتخاذ خواهد نمود یا خیر؟

این انتظار طول نکشید. بعد از چند روز آقای قوام السلطنه در عوض بیانیه تشویق برای حفظ و اجرای قوانین فراموش شده مملکت، به جای بیرون آوردن متحصنین و الغای حکومت نظامی، بر علیه آزادی مطبوعات دوبیانیه منتشر کرد. در تعقیب آن روزنامه سیاست بعد ایران آزاد را توقیف نموده، به واسطه آژان تأمینات، سانسور مطبوعات را شروع کرد. شب جمعه در وقت چاپ شدن، آژان‌ها را در سر مطبعه‌ای که حقیقت چاپ می‌شود، نگاه داشت.

این قدم اول آقای قوام السلطنه اثبات می‌کند که ایشان باز هم سیاست خشن دوره استبداد و فعال مایشائی را انتخاب کرده‌اند. هنوز هم نمی‌دانند که ارتجاع و فشار ردالعمل دارد، هنوز ملتفت نیستند که با توقیف مطبوعات جلوگیری از نهضت عمومی نمی‌شود.

نهضت عمومی را مطبوعات تولید نکرده‌اند، آن را ارتجاع و منافع مادی و فلاکت اقتصادی ایجاد نموده است. مردم آزادی و قانون را محض اظهارات نویسندگان مطالبه نمی‌کنند، بلکه به او احتیاج دارند. اما آقای قوام السلطنه فوراً گریبان مطبوعات را گرفته، سانسور و توقیف را پیش کشید. حال آن که رفع احتیاجات ملت، فعالیت برای اصلاح حال عامه، اجرای قوانین مشروطه خودش اساساً جلوگیری از تعرض مطبوعات می‌کرد.

برای پیشرفت کار، برای اجرای عدالت، مجازات و تنبیه دزدها و ظالمین لازم بود. اما حکومت، دزدها و ظلمه را مجازات نمی‌کند. از این [جا] معلوم می‌شود که سیاست و خط مشی حکومت بر وفق منافع ملی نمی‌باشد. حکومت باز هم از آزادی مطبوعات می‌ترسد، باز هم از ملت ظنّین است.

علم و تجربه اجتماعی ثابت می‌کند که حکومت فقط با جلب نمودن توجه عامه، با طرفداری صمیمی ملت، با همراهی جراید می‌تواند کار

بکند، مملکت را به طرف سعادت سوق دهد. اگر منتهای آمال زمامداران امروز در اطراف ریاست شخصی و حفظ مقام خود است این موضوعی است علیحده. اگر واقعاً آمال و مقاصدشان خدمت به ملت است و خود را خادم و نوکر ملت می دانند، نه وارث حکومت، آن وقت اجازه بدهند بگوییم که سهو بزرگی در تعقیب سیاست ارتجاعی می نمایند.

مردم در دوره زندگانی مشاهده می کنند که وحشی های آفریقا نیز لذت حکومت ملی و آزادی را احساس کرده اند. اساساً معنی و مفهوم حکومت کهنه از بین رفته، امروز حکومت مفهوم دیگری دارد. در قرون وسطی فقط اصول سانسور اجری می شد، در همجو عصر و موقعی این سیاست وخیم و مضر و بلکه مهلک است. در این دوره اشخاصی می توانند موفقیت پیدا کنند که احتیاجات ملت را بفهمند تا جزئیات احساسات طبقاتی را احساس کنند. سیاست خود را در بالای احتیاجات طبقات مختلف قرار دهند، طوری رفتار کنند که قدم امروز مقدمه قدم های فردا باشد. بداند که آخر چه می خواهد بکند، آن نقطه که می خواهد مملکت را سوق دهد کجاست؟

همسایگان ما همه رفتند، ما مجبوریم برویم. نمی توانیم به طرف ارتجاع برگردیم و سیر قهقرایی بکنیم. اگر یک حکومتی این عقیده را داشته باشد، یقیناً در مقابل سیل بنیان کن ترقی ملت معدوم می شود.

نهضت توده [در] سیر ترقی بزرگ است. از او جلوگیری کردن ممکن نیست. این را باید یک دفعه فهمید. تغییر و تجدد طبیعی است. ارتجاع و فشار نتیجه برعکس می دهد. هرکس با تجدد مقاومت کرد، به فتنای خود کوشید.

ما اروپا را نمی گوئیم. لندن و پاریس را نیز پیش نمی کشیم. همان هندوستان و جراید و مطالعه مطبوعات آن جا را به حکومت توصیه می کنیم. بخوانند و ببینند که جراید هندوستان تا چه اندازه آزاد هستند؟

آیا آن جا برای روزنامه امتیاز هست؟ یا حکومت حق مداخله به مطبوعات دارد؟ از اظهار مظلّم انگلیس چیزی فروگذاری می‌کنند؟ حال آن که هندوستان دارالشورای ملی و نهضت آزادی خواهی به حرکت آورده است. موفقیت انگلیس‌ها در آن جا از موی باریکی آویخته است، با این همه آزادی مطبوعات را ملاحظه می‌کنند.

ما هزاران احتیاج داریم. اغلب جراید ما برای منافع شخصی، برای استفاده‌های مادی خود را فروخته، فرار کرده‌اند. دو سه جریده باقی مانده که تا اندازه‌ای جسورانه می‌نویسند و از اظهار معایب خودداری نمی‌کنند. البته حکومت هم به این‌ها کار دارد.

حکومت نباید با توقیف روزنامه، بلکه باید با مفقود کردن چیزهایی که مطبوعات را تهییج می‌کند، جلوگیری نماید. مگر غیر از این است که روزنامه‌ها می‌نویسند: اشراف نالایقند. حکومت بوروکراسی سبب برپادی مملکت است. ادارات خراب است. اصول آزادی از بین رفته است. حکومت‌های گذشته برای منافع خصوص نفوذ اجانب را تقویت می‌کردند. حکومت حق ندارد برخلاف قانون رفتار نماید. [امروز] وزرا حقوقاً با افراد ملت مساوی نیستند و در مقابل ملت مسئولیت ندارند. [که باید داشته باشند]

مگر گناه است که نوشته می‌شود اختلاسات و خیانت نشود؟ بر رعایای کاسب و کارگر از طرف ملاکین و کارفرمایان ظلم و تعدی نباشد؟ اشراف باید دست از اشرافیت و مفت‌خوری برداشته، اندوخته‌های خود را به مؤسسات عام‌المنفعه مصرف کنند؟ هم خودشان منفعت ببرند، هم برای ملت کار پیدا شود؟

مطبوعات این را می‌گویند، حکومت هم باید این‌ها را تدقیق کند، بفهمد، نه این که جراید را توقیف کنند. وقتی که حکومت این تقاضاها را قبول کرد، نویسنده‌ها دیوانه نیستند که بر ضد آن‌ها چیز بنویسند.

شاید تصور برود که ما با ایران آزاد یا سیاست هم‌مسلك هستیم. از آن نقطه نظر عملیات آقای قوام السلطنه را نسبت به ایشان انتقاد می‌کنیم. نه، اساساً ما حکومت را ذی حق نمی‌دانیم که به واسطه آژان نظمیه به اداره هر روزنامه ولو روزنامه بدر و کردار هم باشد تعرض کند، یا تحریرات روزنامه‌ها را سانسور نماید، یا با میل خود آن‌ها را توقیف کند. زیرا این حق را حکومت با وجود مجلس ملی ندارد. شاید ایشان هزار دلیل و برهان بیاورند، بیست بیانیه بنویسند و ده بهانه بتراشند. قانون اساسی می‌گوید مطبوعات را فقط هیئت منصفه حق مداخله دارد. خود آقای قوام السلطنه باید تصدیق بفرمایند که آژان نظمیه منصف نیست. اگر از ما نرنجند، اجازه بدهند بگوئیم که خود رئیس‌الوزراء نیز راجع به مطبوعات نمی‌تواند منصف بشود. بنابراین هیچ صلاحیت ندارد روزنامه‌ها را با دست آژان توقیف بکند. اگر ما این را ارتجاع می‌نامیم حق داشته‌ایم. زیرا قبل از توقیف جراید خیلی وظایف فوری و مهم است که حکومت آن‌ها را فراموش کرده است.

خیلی چیزهای کردنی هست که ابداً به فکر آن نیست، فوراً توقیف جراید و سلب آزادی مطبوعات را ما چه تسمیه کنیم؟ آیا این ارتجاع در بالای ارتجاع نیست؟ آیا بعد از این هم باید نویسندگان ریاکاری و تملق را پیشه خود قرار دهند؟ آیا این دوره هم دردهای ملت نوشته نشود؟ آیا در این دوره هم فکرهای آزاد خفه بشود؟ آیا بعد از این هم جراید در مدح رئیس‌الوزراء چیز بنویسند؟ آیا بعد از این هم وزرا و زمامداران حاضرند دعا و ثنای مهمل و کلمات بی معنا و اسامی بی مسمی را در حق خود بشتوند؟

اگر آن‌ها حاضرند، ما نمی‌توانیم تحمل بکنیم. اگر آن‌ها مایلند جراید دروغ بنویسند، قصیده بسازند، مداحی بکنند، ملت حاضر به گوش دادن آن‌ها نمی‌باشد. اگر حکومت میل دارد مردم را اغفال کند، بخواباند، زبان

ایشان را قطع کند، ملت حاضر به اغفال نباید بشود و نخواهد شد. امروز به پنج سال قبل شباهت ندارد. امروز کارد به استخوان رسیده است. ما غرض خصوصی با شما نداریم، با مشیرالدوله هم نداشتیم و سایر اشراف را به شما ترجیح نمی‌دهیم. همه یکی هستید. غرض و آمال و آرزوی ما ترقی مملکت و آزادی ملت است. اگر شما از این پرنسیب خارج بشوید و به ترقی ملت و مملکت نکوشید، ما با شما مبارزه خواهیم کرد و همچنین با سایرین.

۱. پرویز

ضمیمه

سید محمد دهگان

سید محمد دهگان که به مناسبت به عهده داشتن مدیر مسئولی حقیقت مورد بهتان و تعرض روزنامه نگاران مخالف بود، در نوشته‌ای تحت عنوان «در جواب تهمت‌ها» که در شماره ۵۹ (۲۳ فروردین ۱۳۰۱/۱۳ آوریل ۱۹۲۲) آن روزنامه به چاپ رسیده، ترجمه حال کوتاهی از خود به دست داده که لازم است به همراه توضیحاتی در این جا بازخوانی شود:

«... من از سلسله سادات کلپری کاشان، که از بین این طایفه ادبای نامی به وجود آمده‌اند، مانند سردبیر جبل‌المین که دایی‌زاده ابری است، می‌باشم. پدر من مرحوم سید محمد تقی منخلص به عندلیب کاشانی است که دیوان اشعارش در ۱۳۱۳ ق در اسلامبول، مطبعه اختر طبع و منتشر شده است. پدر من چهل و پنج سال قبل، از ایران مهاجرت کرده و در روسیه اقامت جست. همواره به ترویج علم و ادب اشتغال داشت و شاگردهای نامی از قبیل مرحوم حاج سید عظیم شروانی منخلص به سید، که از کثرت اشتیاق مستثنی از تعریف است، تربیت نمود...»

بنابراین سید جلال‌الدین حسینی مؤیدالاسلام و احياناً برادر کوچک او سید حسن کاشانی، مدیران و نویسندگان هفته‌نامه و روزنامه معروف جبل‌المین در کلکته و تهران و رشت دایی‌زاده‌های عندلیب کاشانی، پدر سید محمد دهگان بوده‌اند. از اطلاعاتی که عندلیب خود در مقدمه دیوانش در باره خویش به دست داده، چنین برمی‌آید که وی در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه از زادگاه خود به عزم تجارت راهی تهران می‌شود و با موزنان آن دیار و از آن جمله بهار شروانی (۱۳۰۰-۱۲۴۷ ق) شاعر خوش قریحه - که از ناصرالدین شاه لقب ملک‌الشعرایی گرفته و پرفسور حمید محمدزاده دیوان اشعار او را برای چاپ آماده کرده و ... - آشنا و انیس و جلیس شده، پس از دو سال توقف در تهران به زادگاه خود برگشته، مدتی بعد روی سوی قفقاز می‌نهد. خودش در این مورد چنین می‌نویسد:

«... چندی نگذشت که باز عزیمت سفر کرده، به شروان رفتم ... پس از پنج سال در داغستان رحل اقامت افکنده و مکرر به طرف گرجستان و سایر بلاد قفقاز به

جهت خرید و فروش رفت و آمد نمودم. تا آن که تاریخ هجری به یک هزار و سیصد و چهار رسید. پس از یک قرن توقف به وطن مراجعت نمودم.

اگر قرن را بنا به عرف ۳۰ سال حساب کنیم^۱ می توان گفت که عندلیب در حدود نیمه دوم دهه ۱۲۷۰ ق / ۱۸۵۰ و یا اوایل دهه بعدی در شروان اقامت داشته است. اطلاعات موجود حاکی از آن است که در این زمان سید عظیم شروانی در شروان نمی توانسته است باشد. زیرا وی در آن تاریخ جوانی بیست و چند ساله و در ایران و عراق و مصر و شام مشغول «تکمیل علوم» بوده است و احياناً اگر ملاقات و مؤانستی بین دو سید کاشانی و شروانی صورت گرفته باشد، پس از بازگشت سید عظیم به شماخی بوده که دیگر در آن تاریخ عالمی بوده است کاملاً آشنا به زبان عربی و فارسی. اگر نوشته خود دهگان را اساس بگیریم، مهاجرت پدرش به قفقاز مصادف بوده است با سال های ۹۵-۱۲۹۴ / ۷۸-۱۸۷۷. سید عظیم در آن سال ها مکتب داری چهل و چند ساله بوده است. در هر حال، غیر از ادعای سید محمد دهگان سند دیگری دال بر شاگردی سید عظیم شروانی (۸۸-۱۸۳۵) در محضر عندلیب کاشانی در دست نیست. اما احتمال این که بین دو شاعر مؤانستی وجود داشته، بعید نیست، خصوصاً که خود عندلیب نیز خاطرنشان ساخته است که هنگام اقامت در شروان «در صحبت موزونان آن جا روز می گذشتم و کربت غربت را با دیدار ایشان سهل می انگاشتم».

گفتنی است که نخستین چاپ دیوان ۶۴۹ صفحه ای سید عظیم در سال ۱۸۹۷ در تبریز صورت گرفته و دو سال پیش از آن هم مجموعه ای از حکایات و تمثیلات منظوم و منثور شاعر همزمان در تفلیس و تبریز چاپ و منتشر شده بود. وی در کنار کلیات ترکی، کلیات فارسی نیز داشته، بعضی از اشعار حافظ و سعدی را هم نیز تضمین و قصص الانبیا را از فارسی به ترکی آذربایجانی ترجمه کرده است. سید در اواخر عمر خود تذکره ای نیز تألیف کرده است که دربردارنده ترجمه حال و نمونه های اشعار شعرای قفقاز، ایران، ترکستان و روم است. در فصل ثانی آن که مختص شعرای ایران است، تنها ۱۹ شاعر معرفی شده و در بین آن ها سخن از عندلیب کاشانی نرفته است.^۲

۱. اگرچه خودش گفته ۵ سال در شروان و پس از آن قریب ۳۰ سال در داغستان اقامت داشته است!

2. Seyid əziz Şirvani əsərləri, 3 cild, Bakı, 1967-74/ Seyid əziz Şirvaninin Yaradıcılıq Yolu, Sadiq Hüseynov, Bakı 1977/Azərbaycan ədəbiyyat Tarixi, 2 cild, Bakı 1960, S. 291-318.

عندلیب به طوری که خود می‌گوید، پس از ترک شروان قریب سی سال هم در داغستان رحل اقامت افکنده است. احتمال می‌توان داد که وی یا در این سفر و یا حتی پیش از آن با طالبوف آشنا شده و اگرچه در دیوانش نامی از آن نویسنده نام‌آور نبرده، احتمالاً آن دو ایرانی در آن دیار غربت ارتباط دایمی داشته‌اند.

گفتنی است که طالبوف در اواسط قرن نوزدهم و احیاناً ۵۶ سالی پیش از عندلیب به قفقاز مهاجرت کرده و در دستگاه عریض و طویل مقاطعه‌کاری محمدعلی خان کاشانی که به نوشته اعتمادالسلطنه در سال ۱۳۰۷ ق / ۱۸۸۹ م «به واسطه نوکری روس صاحب یک کرور دولت شده» بود،^۱ به کار مشغول شد و پس از مدتی مستقلاً به مقاطعه‌کاری پرداخته، ابتدا در خاسایور داغستان و سپس در نمر [نمر = تیمور] خان شورا که در سال ۱۹۲۲ به یادبود بونینسکی^۲ (۱۸۹۰-۱۹۱۹) بونینسک نامیده شد، رحل اقامت افکند. طالبوف در این دوره ضمن کشیدن راه شوسه معروف قفقاز - ستاوروپول، مالک و اجاره‌دار و مدیر مؤسساتی چون کارخانه‌های آجرسازی، شبکه پست و حمل و نقل و ... نیز بوده است.

طالبوف که مایه‌های نخستین سرمایه‌داری و مدیریت را از دستگاه محمدعلی خان داشته، گویا از باب حق‌شناسی و یا ادای دین، نام دو تن از فرزندان او را، که در قفقاز معروف به ابراهیم بیگوف بوده، در سینه طالبی (کتاب احمد) خود آورده است. در دیوان عندلیب کاشانی نیز - که «برحسب فرمایش علیاحه معظمه مکرمه، نساخانم، حلیله (همسر) جلیله مرحمت پناه علیین آرامگاه، محمدعلی خان کاشانی» در سال ۱۳۱۳ ق در چاپخانه اختر استانبول به چاپ رسیده - قصاید متعددی که به مناسبت تولد و زفاف فرزندان محمدعلی خان در فاصله سال‌های ۱۲۹۳ و ۱۳۰۸ ق و وفات خود وی در سال ۱۳۱۰ ق سروده شده، مندرج است. این همه حاکی از ارتباط وی با محمدعلی خان کاشی و افراد خانواده وی و نیز شخص طالبوف است.

نامه‌ای از طالبوف، که در ۴ مه ۱۹۰۶ / ربیع‌الاول ۱۳۲۴ به دوستی نوشته، در دست است که در آن اشاره‌ای به مناسبات خود با عندلیب و فرزند وی کرده است:

«جناب آقا سیدتقی آمد. سلام شما را رسانیدم. بی‌چاره نه‌گوش می‌شوند و نه اعضایش به اراده او تبعیت می‌کند. همان زنده‌دلی او را نگاه می‌دارد. پسر پانزده ساله‌ای دارد. الان در مدرسه [نمرخان] شوره در درجه چهارم است. خیلی

۱. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، به کوشش ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۵، ص ۶۶۱.

2. Buynakski

قابل و نجیب و مستعد است. مواظب خواندن او منم و تحمل سابر چیزهایش را هم دارم. یقین آدم خوبی از آب درمی‌آید.»^۱

تردیدی نیست که منظور از «آقا سید تقی» همان عندلیب کاشانی بوده و «پسر پانزده ساله» او هم کسی جز سید محمد دهگان بعدی نبوده است. دلایلی که برای اثبات این ادعا می‌توان ارائه داد، از این قرار است:

۱- چاپ مقاله‌ای به قلم سید محمد تقی‌زاده تحت عنوان «وفات استاد و یا فریاد شاگرد» به مناسبت درگذشت طالبوف در ۱۰ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ / ۱۱ مارس ۱۹۱۱ در ورقه‌ای که ضمیمه شماره ۵۲ (۱۷ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ / ۶ [۱۹] مارس ۱۹۱۱) روزنامه صدا مطبوعه باکو بود. این مقاله با این جملات به پایان رسیده است:

«ای پیر حقیقت، در مزار خود آسوده بخواب. مبندار که بذرهایی که در دل‌های فرزندان وطن کاشته‌ای هدر خواهد شد. سوگند به وطن که قبله گاهت بود، آن بذرها روزی سبز و خرم خواهد شد و موافق آمال و آرزوهایت محصول خواهد داد. آسوده بخواب ای پیر دعاگوی وطن، روزی دعاهای تو به همت اولاد وطن مستجاب خواهد شد. آن روز به افتخار تو جشن و سرور برپا خواهد شد و مجسمه‌هایت در قلب وطن برپا داشته خواهد شد.»

۲- نوشته خود سید محمد دهگان تحت عنوان «در جواب تهمت‌ها»: «نظر به این که مرحوم طالبوف صاحب کتاب احمد، با پدر من مناسبات نزدیکی داشت و اولادی از خود نداشت، زحمت تربیت بنده را متقبل شد و دیپلومی که از مدرسه عالی روسیه در دست دارم از شفقت‌های پدرانه آن مرحوم است. آثار فعالیت که از بنده به یادگار مانده، انجمن خیریه ایرانیان و مدرسه مجیدیه ایرانیان تمرخان شوره - مدرسه نجات ایران کرزونی [کرزونی؟] و پانصد جلد کتابی است که به کتابخانه مدرسه اتحاد ایرانیان بادکوبه هدیه داده‌ام ...»
این اطلاعات با آگاهی‌هایی که میرعلی منافی در باره سید محمد تقی‌زاده گرد آورده، ارتباط روشن‌گر دارد:

«هویت سید محمد تقی‌زاده مدت‌ها ناشناخته بود. در شماره ۱ سال ۱۹۰۸ روزنامه اتفاق چاپ باکو، تحت عنوان "از خبرنگار مخصوصمان" می‌خوانیم که کمندی‌های آخтам صبری خیر اولاد (عطسه غروب دلالت بر خیر دارد) و خور - خور سلطان مجید غنی‌زاده به

۱. ایرج افشار، سواد و بیاض، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۴، ص ۷۰.

همت جمعیت تئاتر تمرخان شورا در آن شهر اجرا گردیده و در این نمایش سیدمحمد تقی‌زاده نقش آقا جواد را ایفا کرده است. معلوم شده است که تقی‌زاده مذکور از ساکنان تمرخان شورا و مدیر مدرسه مجیدیه آن شهر بوده است. بنا به اظهارات مورتوضی (مرتضی) هاشم‌زاده داغستانی، سید محمد تقی‌زاده یکی از جوانانی بوده که به خرج طالبوف در تمرخان شورا تحصیل کرده بودند. پدر او (تقی‌زاده) دوست میرزا عبدالرحیم [طالبوف] بوده است. در مخزن دست‌نوشته‌های جمهوری [آذربایجان]، تعدادی از کتاب‌های طالبوف و نیز بعضی کتاب‌های دیگر مهبور به مهر کتابخانه سید محمد تقی‌زاده (به روسی) وجود دارد. او به آثار طالبوف جلد مخصوص گرفته است.^۱

شکرالله مانی نیز که از یاران سیدمحمد دهگان بوده، نوشته است که «تمام گتب و آثار مرحوم طالبوف به قلم دهگان نوشته شده و چاپ گردیده است».^۲

بدین ترتیب، تطبیق آگاهی‌های پراکنده مذکور تردیدی باقی نمی‌گذارد که سیدمحمد پسر سیدتقی عندلیب کاشانی در آن سال‌ها به مناسبت نام پدرش نام خانوادگی تقی‌زاده را برای خود برگزیده بوده و حیثاً پس از بازگشت به ایران در حدود سال‌های ۱۲۹۰ خ / ۱۳۲۹ ق / ۱۹۱۱ م، یعنی کمی پس از درگذشت طالبوف، نام خانوادگی دهگان را برای خود برگزیده باشد.

آقای کاوه دهگان، مترجم ارزنده و فرزند سیدمحمد دهگان نیز به نویسنده این سطور توضیح دادند که پدر بزرگشان سیدمحمدتقی عندلیب کاشانی در قفقاز با اصلی خانم، دختری از اهل تشیع قفقاز ازدواج کرده که حاصل آن ازدواج، پنج پسر و دو دختر بوده که گویا همه در تمرخان شورا به دنیا آمده بودند. در شناسنامه سیدمحمد دهگان هم نام پدرش سیدمحمد تقی نوشته شده است. طالبوف که از سه زن خود بچه‌دار نشده بوده، خرج تحصیل و سرپرستی پسرانی را عهده‌دار شده بوده که سیدمحمد و عبدالرزاق خان از آن جمله بوده‌اند.

پیش از آن که جریان زندگی سیدمحمد دهگان را تعقیب کنیم، بی‌مناسبت نیست با یکی دیگر از پرورش‌یافتگان طالبوف نیز آشنا شویم. وی یک آذربایجانی خامنه‌ای‌الاصل به نام عبدالرزاق خان بی‌نیاز بوده و به نوشته طبری، پسر رفیق و همدم وی و شوهر دخترش (آذر بی‌نیاز) «در تمرخان شورا، در داغستان در خانواده میرزا عبدالرحیم طالبوف

۱. Mirza Abdurrahim Talibov, Mir Əli Mənafi, Bakı 1977, S. 24.

۲. شکرالله مانی، پیشین، ص ۹۸.

معروف پرورده شد. در قفقاز همراه دوست خود دهگان، که پسرخوانده طالبوف و بعدها مدیر روزنامه حقیقت، ارگان اتحادیه‌های کارگری در تهران بود، وارد جمعیت همت [سازمان سوسیال دموکراسی مسلمانان قفقازی - ایرانی] گردید... [وی] از کسانی است که همراه سرگی اورجونیکیدزه، از رهبران حزب سوسیال دموکرات کارگری ... در قفقاز ... به عنوان مجاهد به ایران آمده، در رشت به مجاهدان سردار محیی پیوست ... او که پس از فتح تهران وارد نظمیّه شده بود، با درجه سلطانی (سروانی) رئیس نظمیّه ساری شد و در پرتو خصال انسانی و رفتار مردمی خود نامی نیکو از خود به یادگار گذاشت و سرانجام پس از سرکوبی و قتل امیر مؤید سوادکوهی به دست رضاخان سردار سپه، از نظمیّه کناره‌گیری کرده، به استخدام اداره ثبت اسناد در آمد و در چهل سالگی در دماوند، تبعیدگاه خود خواسته‌اش به علت بیماری سل درگذشت و در گورستان محقر آن قصبه دفن شد.^۱

سیدمحمد دهگان در فروردین ۱۳۰۱ «در جواب تهمت‌ها» در معرفی خود می‌نویسد که «من تقریباً یازده سال است در ایران هستم. دو سال ریاست کمپانی زینگرا را داشتم ...» ولی از این که دهگان پس از مراجعت به ایران به چه کارهای دیگری اشتغال داشته، اطلاعات کافی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که به ادعای حسین صبا، مدیر روزنامه ستاره ایران، سابقاً، یعنی پیش از انتشار روزنامه حقیقت به اداره ستاره ایران مراجعه کرده، «به بیست تومان خدمت می‌کرده است» و در سال ۱۲۹۸ مخ هم مدیر داخلی روزنامه رعد بوده است. می‌دانیم که رعد به صاحب امتیازی و مدیریت سیدضیاءالدین که از سال ۱۳۲۷ ق روزنامه‌های شرق و برق را درآورده بود، از اواخر سال ۱۳۲۸ ق / ۱۲۸۹ مخ به تفریق تا اسفند ۱۲۹۹ منتشر گردیده است. پیشه‌وری هم در بازجویی مورخ ۹ بهمن ۱۳۰۹ خود اظهار داشته است که در سال ۱۹۲۰ [که احتمالاً دقیق نباشد] در مطبعه ایران با وی آشنا شده است.^۲

س. م. دهگان از حدود سال ۱۲۹۷ ش به سازمان‌دهی کارگران چاپخانه‌های تهران پرداخت و در اواخر سال ۱۲۹۸ به مدیریت اتحادیه آن‌ها انتخاب شد. سیدضیاءالدین پس از اطلاع از انجام انتخابات، کارکنان مطبعه روزنامه را در انتخاب ادامه کار و حفظ عضویت اتحادیه مخیر می‌گذارد و دهگان با وجود مشکلات مالی از خدمت روزنامه کناره‌گیری می‌کند. بعد از آن به تدریج اتحادیه‌های کارکنان و کارگران شغل‌ها و صنایع دیگر نیز که شخص دهگان در سازمان‌دهی غالب آن‌ها نقش مستقیم و غیرمستقیم داشته، تشکیل می‌گردد و سرانجام با گرد هم آمدن نمایندگان ۸-۱۷ اتحادیه «اتحادیه عمومی

۱. احسان طبری، دهه نخستین، تهران: آلفا، ۱۳۵۸، صص ۴۷-۴۸.

۲. بیات، پیشین، ص ۱۲۳.

کارگران مرکزی» در اوایل نیمه دوم سال ۱۳۰۰ خ شکل گرفت و این اتحادیه که در حدود ۸ هزار عضو داشت، سید محمد دهگان را به صدارت خود برگزید. اتحادیه عمومی به زودی ارگان خود، روزنامه حقیقت را که نخستین شماره‌اش در ۹ دی ماه ۱۳۰۰ منتشر گردید، پیدا کرد. دهگان مدیر مسئول این روزنامه بود.

در بعضی منابع از این که دهگان عضو حزب عدالت [کمونیست] ایران بوده، سخن رفته است. سلام‌الله جاوید، که در این دوره از فعالان حزب کمونیست بوده و چند ماه پس از توقیف روزنامه حقیقت به تهران آمده، در بین کسانی که پس از رسیدن حیدر عمواغلو به رهبریت حزب [در شهریور ۱۲۹۹] به حزب پیوسته‌اند، نام دهگان را نیز آورده است:

«نیک‌بین پس از آمدن به تهران با جوادزاده و [علی] امیرخیزی در ارتباط بوده، به اتفاق به سازمان‌دهی تشکیلات تهران و فعالیت آن می‌پردازند. در آن تاریخ به سبب آن که انقلاب به سرعت نزدیک می‌شد، علاقه‌مندان اجتماع هر یک از نظری می‌کوشیدند در تشکیلات کمونیستی شرکت داشته باشند. در جریان تشکیل حزب عدالت در تهران، مخصوصاً پس از آمدن حیدر عمواغلو بر سر کار، بر تعداد کسانی که به حزب عدالت می‌پیوستند، افزوده شد. از آن جمله سید جلیل اردبیلی، میرزا اسمعیل یکانی، بهمن شیدانی، علوی زاده، حسین امید، دهگان، بهبهانی و چند نفر دیگر که نامشان را فراموش کرده‌ام، به آن پیوستند... پس از انتشار خبر کشته شدن عمواغلو [در اواخر مهر ۱۳۰۰] وضع دگرگون شد و در تشکیلات سستی راه یافت... اما از همان خاطرات چنین برمی‌آید که دهگان پس از مرگ عمواغلو نیز به همکاری با حزب ادامه داده است. چنان که وقتی پس از مرگ عمواغلو، کمیته مرکزی تهران نمایندگانی را برای گرفتن تماس با کمیترین به روسیه اعزام می‌کند، دهگان نیز جزو آنها بوده است. چهار نماینده دیگر از هیئت پنج نفری اعزامی که همه کم و بیش با روزنامه حقیقت ارتباط داشته‌اند، عبارت بودند از کریم نیک‌بین و حسین امید و بهمن شیدانی و بهبهانی.^۱ پیشه‌وری هم در بازجویی روز ۱۴ اسفند ۱۳۰۹ خود در بین «اساسی هیئت کمونیستی سنه ۱۳۰۲» نام سید محمد دهگان را نیز در کنار نام دو سه نفر دیگر آورده است.^۲ ویلم فلور نیز با توجه به چنین اطلاعاتی محمدخان دهگان را «یکی از اعضای حزب کمونیست ایران» به شمار آورده است.^۳

۱. جاوید، پیشین، ص ۶۵.

۲. بیات، پیشین، ص ۱۲۳.

۳. فلور، پیشین، ص ۲۶.

با این همه سندی دال بر شرکت دهگان در کمیته‌های حزبی در دست نیست. لازم به تذکر است که حزب در تشکیل و راهبرد اتحادیه‌ها، از طرق مختلف و از آن جمله پدید آوردن هسته‌های مخفی در درون بعضی از آن‌ها فعال بوده است. همچنان که بعضی از وابستگان و رهبران حزب چون جوادزاده در انتشار ارگان اتحادیه‌ها فعال بوده‌اند. چنان که سلام‌الله جاوید، یکی از اعضای حزب، در این مورد چنین اظهار داشته است:

«نخستین روزنامه‌ای که به رهبری حزب عدالت ایران به عنوان ارگان اتحادیه‌ها در تهران منتشر گردید، روزنامه حقیقت بود. مدیر رسمی آن به طاهر دهگان بود ولی اغلب امور را میرحسین جوادزاده اداره می‌کرد. نیکبین و دهگان و اعضای دیگر نیز مقالات مناسب و مفید می‌نوشتند. جمله «رنجبر روی زمین اتحاد» شعار سوسیالیست‌ها نخستین بار در بالای آن درج گردید...»^۱

دهگان گذشته از نوشتن سرمقاله‌هایی چون «بورژوازی و عمال آن‌ها» در ش ۱۰ و «سالوسی سیاه» در دفاع از اتحادیه‌ها در شماره ۲۹ و مقالاتی چون «فسار اقتصادی و بحران حیات» در شماره‌های ۱۷ و ۱۸ حقیقت، ترجمه رسالات پروگرام ایرووت، نوشته کائوتسکی و بیان ظلم پرنس کروپاتکین را نیز به طور پاورقی ادامه‌دار در شماره‌های مختلف آن منتشر کرد. مقایسه محتوا و بینش حاکم بر نوشته‌های جوادزاده و دهگان و به ویژه انتخاب رسالات مذکور - که نویسندگانشان از جانب رهبران بولشویسم به عنوان مرتد و آنارشیت مورد حمله بودند - حاکی از اختلاف خط مشی آن‌هاست؛ اما از قرار معلوم آن دو مناسبات دوستانه داشته‌اند؛ اگرچه در کتاب مجعول و «سیا» ساخته زندگانی من^۲ ابوالقاسم لاهوتی، از زبان لاهوتی نوشته شده است:

پس از ماجراهای جنگل، پیشه‌وری «در ۱۹۲۲ به ایران اعزام و ریاست حزب کمونیست ایران به عهده او واگذار شد؛ ولی دستوراکید به او داده شد که تمام عملیات خود را مخفی نگاه داشته و نگذارد که کسی متوجه بشود که کمونیست‌ها از جنبش کارگران پشتیبانی می‌کنند. [او و رضا روستا]... به تهران رفتند و ... اتحادیه کارگران ایران را که در ۱۹۲۱ از طرف سیدمحمد دهگان

۱. جاوید، پیشین، ص ۷۹.

۲. در مورد چگونگی تدوین کتاب مذکور ر. ک: کاوه بیات، کودتای لاهوتی، تهران: نشر شیرازه، ۱۳۷۶، صص ۴۵؛ احمد اشرف «توهم توطئه»، فصلنامه گفتگو، ش ۸ (تابستان

تأسیس شده بود، در اختیار گرفتند. سید محمد عضو حزب بود، ولی مأموریت جداگانهای داشت و از همان ابتدای کار بین او و پیشه‌وری رقابت و حسادتی پیدا شد... [پیشه‌وری که] همیشه سعی داشت کاری را که دیگران کرده بودند، به نام خود تمام کند، مثلاً سید بیچاره روزنامه حقیقت را ... دست تنها می‌نوشت و منتشر می‌کرد ... [پیشه‌وری بعدها در آژیو ادعا کرد که] «من شخصاً عهده‌دار تحریر آن بودم ...»^۱

ویلم فلور نیز با استفاده از کتاب مذکور نوشته است که فرستاده شدن روستا و پیشه‌وری «سخت خشم دهگان را برانگیخت و تصادماتی در میان آنان رخ داد و چون ناچار بودند که پنهانی کار کنند، این کشمکش به دشمنی آشکار منجر نشد»^۲ گفتنی است که به هنگام انتشار حقیقت، دهگان نیز مثل جوادزاده آماج حملات روزنامه‌های دست راستی بود. به عنوان مثال شماره ۱۱۱۱ (۱۹ فروردین ۱۳۰۱) روزنامه ایران، که صاحب امتیاز و مدیرش زین‌العابدین رهنما بود، فحش‌نامه‌ایست بر ضد دهگان. صفحه نخست شماره مذکور با این جملات و عبارات گشوده شده است:

«به جریده مزدور اجنبی!

تو کوچک‌تر و ننگین‌تر از آنی که قلم عقیق می‌سابقه فحیح تو را تشریح نماید. افکار عمومی مزدوران اجانب را شناخته و محاکمه می‌کند.
ز. رهنما»

و بعد از آن نوشته زیر جلب نظر می‌کند:

«آقای دهگان، مدیر ورقه مزدور و سیاهکار حقیقت!

تو به قدری بی‌شرف و جنایتکار هستی که شایسته نیست نویسنده معظم ایران به تو جوابی بدهد. تو دیروز در انزلی و بادکوبه به شهادت دوسیه مأمورین نظامی و غیرنظامی، که در حدود بحر خزر متوقف بودند، یک نفر دزد و قاچاق‌چی بودی. امروز به مزدوری و خیانت و پول‌گرفتن از اجنبی و به قول خودت به نوکری و ارگان یک سفارت‌خانه افتخار می‌کنی!
تو یک روز قاچاق‌چی انزلی و چندی قبل در طبران در میان کارگران

۱. «ایر القاسم لاهوتی» زندگانی من، بی‌تا، بی‌جا، بی‌نا، صص ۲۷۰-۲۷۱.

۲. فلور، پیشین، صص ۳-۴.

بیچاره مبلغ بیانی [کذا] بودی و امروز بولشویک شده و می‌خواهی طهران را غارت کنی و ملت ایران را جزو ممالک اجنبی درآوری! چه نقشه مضحک و جنایتکارانه‌ای!

مردم، تو دزد و قاجاق‌چی و بی‌شرف را خوب شناخته‌اند. تو ایرانی نیستی و از نژاد حمال‌های قفقاز و پرورش شده آن‌ها هستی و به این جهت است که کسی نتول نمی‌کند به تو جوابی دهد. تو به همین حق‌بازی‌ها و تعرض به اشخاص بزرگ و شرافتمند می‌خواهی کسب شهرت کنی!

نقشه خیانت‌کارانه تحصن [روزنامه‌نگاران] هم روی آب افتاد و هر حق‌بازی هم تو یا رفقای تو کنند دیگر اثری نخواهد داشت و کسی گول شما را نمی‌خورد و به اجنبی پناه نمی‌برد و تهران هم به رغم شما بادکوبه و گیلان و انزلی نخواهد شد.

تو باز هم فحش بده، ولی صفحات روزنامه ایران مقدس‌تر و پاک‌تر از این است که نام مشهور و ننگ‌آور و کلمه بی‌معنی و مزخرف (دهگان) را که حتی خودت هم از تفسیر کردن آن عاجز هستی، دوباره ذکر کنی. دیگر به تو جوابی نخواهیم داد. همین قدر می‌گوییم که کسی تحصن اختیار نمی‌کند و طهران هم هرج و مرج و نمونه گیلان نمی‌شود. مردم زهر این قبیل حق‌بازی‌های شما را چشیده‌اند و با نظر نفرت به شما نگاه می‌کنند.

به امضای جمعی مطلقین و آزادی‌خواهان»

در واکنش به چنین حملاتی بود که دهگان در «جواب تهمت‌ها» را که در صفحات گذشته فزاهایی از آن نقل گردید، نوشت و اتحادیه کارگران به دفاع از وی برخاست:

«بیانیه اتحادیه کارگران»

رفقا، کارگران

ما روزنامه حقیقت را طرفدار حقیقی رنجبر و کارگران و مبرا از هر گونه تهمت و افترا می‌دانیم. حقیقت است که عملاً از حقوق ملت مدافعه می‌کند و حقایق را بی‌پرده می‌نویسد. ما کارکنان و نویسندگان حقیقت را با این شجاعت ادبی که طرفدار کارگران است، تبریک گفته، متانت و دوام ایشان را در این فکر و مسلک مقدس آرزو مندیم.

روزنامه [های] ایران و اتحاد که نسبت به مدیر روزنامه حقیقت هتاک‌ی و فحاشی کرده‌اند، ما این طور اشخاص را دشمن کارگران و مزدور اجانب دانسته، به مدیر این ورق‌پاره‌های مملو از فحش و عاری از حقیقت اظهار نفرت می‌کنیم.

زنده باد حقیقت و آزادی خواهان! مرده باد مرتجعین و خائنین ملت.

محل امضای تمام نمایندگان اتحادیه عمومی کارگران مرکزی^۱

سید محمد دهگان گذشته از پرداختن به امور اتحادیه مطایع و اتحادیه عمومی کارگران و روزنامه حقیقت، به ترجمه ادبیات مارکسیستی و کارگری نیز اشتغال داشت؛ چنان‌که هانیفت کمونیست را نخستین بار او بود که به زبان فارسی ترجمه کرد و ترجمه او به طور پاورقی در روزنامه طوفان به چاپ رسید. کاوه دهگان به یاد می‌آورد که آن زنده یاد در سال ۱۳۱۴ خ، زمانی که در بندر انزلی کار می‌کرده و وی در کلاس سوم ابتدایی درس می‌خوانده، در یک وضعیت بحرانی تمام دست‌نوشته‌ها و مدارک و اسناد خود را پاره کرد، چندان‌که یک هفته غذای خانه با همان‌ها پخته و گرم شد.

سید محمد دهگان در عین حال در ترتیب نمایش برای کارگران و به نفع صندوق اتحادیه نیز فعالیت داشته است. چنان‌که نقش فریدون را در نمایش کاوه، که در نیمه دوم فروردین و نیمه اول اردیبهشت ۱۳۰۱ به همت اتحادیه کارگران مطایع تهران و با شرکت اعضای آن در سالن گراند هتل به روی صحنه آمد، بازی کرده است.^۲ برای جلوگیری از اجرای نمایش مذکور کارشکنی‌هایی شده که بعضی از آن‌ها در کتاب شکرالله مانی^۳ و روزنامه حقیقت منعکس گردیده است.

در نوشته‌ای کوتاه تحت عنوان «نمایش پیس کاوه» که در ش ۶۸ (۸ اردیبهشت ۱۳۰۱) حقیقت به چاپ رسیده، پس از ستایش دلاوری و جوانمردی و اشاراتی به تأثیرات مثبت نمایش‌هایی از نوع نمایش مذکور اظهار می‌دارد که «بایستی سامی بیک پیس کاوه را به یک شکلی می‌نوشت که عثمانی‌ها این مرد شجاع و دلیر را از خود تصور می‌کردند. اما زمامداران نالایق تاریخ ما را نیز محو می‌کنند و از نمایش کاوه آهنگر جلوگیری می‌نمایند، در صورتی که دیگران می‌خواهند به پهلوان این حادثه با شرافت

۱. حقیقت، ش ۵۹ (۲۳ فروردین ۱۳۰۱)، ص ۱.

۲. شکرالله مانی، پیشین، ص ۱۶.

۳. همان، صص ۱۶-۷.

لباس ملی خود را بپوشانند. ما به آن ادیب فاضل بی طرف (سامی بیک) تعظیم می‌کنیم، زیرا او با تألیف این پس به تاریخ و روح ایران خدمت کرد. اما شما ای زمامداران ایرانی که جلوگیری از نمایش این پس می‌کنید، هرچه میل دارید، بکنید؟ تاریخ نخواهد مرد و شما ضحاک‌های امروزه نیز از قهر و غضب اولاد کاهوه آهنگر خلاص نخواهید شد.

از قراری که اداره مطلع شده است، مدیر معارف آقای داور به نمایش از پیس‌های اخلاقی و اجتماعی راضی نبوده، به انواع حیل جلوگیری می‌نماید...»
شمس‌الدین سامی (۱۸۵۰-۱۹۰۴) مؤلف قاموس‌الاعلام و چند اثر ماندگار دیگر، کاهوه را که موضوعش را از شاهنامه گرفته، در سال ۱۸۷۶ انتشار داده است. همین نمایش‌نامه را میرزا ابراهیم خان آجودان‌باشی به فارسی ترجمه کرده، تحت عنوان تئاتر ضحاک در سال ۱۳۲۳ ق در تهران چاپ و منتشر نموده است. ناگفته نماند که سامی بیک عثمانی داستان کاهوه را به نوعی یک اثر ملی به شمار آورده است: «... مرقومات من از اتفاقات ملی تواریخ اسلاف مشحون است. این قصه [کاهوه] به کلی هم اگر ملی گفته نشود مادامی که مبحوث عنه او در تواریخ اسلاف و ادبیات اسلامیة مشهور و متواتر است، باز یک اندازه‌ای می‌توان ملی شمرد.»^۱

س. م. دهگان در سال ۱۳۰۳ خ به نمایندگی از طرف اتحادیه‌های کارگری ایران جهت شرکت در کنفرانس پروفیترون (دفتر اجرائی بین‌الملل سندیکاهای سرخ) عازم مسکو شد و گزارشی در باره اتحادیه‌های کارگری ایران در کنفرانس ارائه داد.^۲ اگرچه اتحادیه عمومی کارگران مرکزی از طرف کنفرانس به رسمیت شناخته شده بود، پس از آن اتحادیه‌های کارگری به علل مختلف، که عمده‌ترین آن‌ها فشار فزاینده دیکتاتوری دم‌افزون بود، رو به اضمحلال نهاد. سید محمد دهگان نیز که زندگی در تهران برایش تحمل‌ناپذیر شده بود، با خانواده‌اش به بابل (بازفروش) مهاجرت کرد و در آن جا به کشت پنبه پرداخت و در پرتو مطالعه کتاب‌های راهنمای کاشت پنبه، مزرعه نمونه‌ای فراهم آورد که مورد توجه و استفاده کشاورزان قرار گرفت. اما دستگیری و زندانی شدن در آستانه آغاز سلطنت پهلوی تمام رشته‌هایش را پنبه کرد و پس از آزادی در نتیجه عفو عمومی داده شده به مناسبت تاج‌گذاری، با رماتیس

۱. نیاتر ضحاک، صص ۳۰۴، نقل از ادبیات نمایشی در ایران، تهران: توس، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۲.

ص ۲۷۳.

۲. شاکری، پیشین، ج ۶، صص ۱۱۴-۱۱۵.

مزمئی که در زندان گرفتارش شده بود، به کارهای مختلف اداری چون ریاست بانک
ایران و شوروی و ریاست اداره پنبه و ... در یارفروش و انزلی و بوشهر و
خرم‌آباد پرداخت و سرانجام به گفته فرزندش، توسط عنصری مرموز در چهارم
شهریور ۱۳۲۰ در توپسراکان مسموم گردید و برای معالجه به همدان برده شد
و در بیمارستان پهلوی آن شهر بستری گردید و در اول مهر ۱۳۲۰ هنگامی که
در حدود پنجاه سال عمر کرده بوده، در همان جا درگذشت و در گورستان باباطاهر
مدفون شد. بعدها در نتیجه تبدیل آن گورستان به پارک، از گور آن مبارز عدالت‌خواه
نشانی باقی نماند.